

خدای خوبی ها

پیش به سوی شناخت خدا

دکتر مهدی خدّامیان آرانی

مجموعه آثار / ۴۰



فهرست

- ۹ بیا خودت قلب مرا نجات بده!
- ۱۴ دژ محکم خدا را می‌طلبیم!
- ۱۶ من اهل توحید را دوست دارم.
- ۱۸ اولین قدم در راه بندگی تو.
- ۲۲ ای بی‌همتا در بزرگی!
- ۲۳ برخیز! حرف دلت را بزن!
- ۲۶ تو که هرگز پایانی نداری.
- ۲۹ نسیم بهار هفتم.
- ۳۱ یهودی‌ام و در جستجوی دریا هستم.
- ۳۴ میان ماه من تا ماه گردون.
- ۳۸ سلام ای پنهان از دیده‌ها.
- ۴۰ تو اسم اعظم را یاد گرفتی!
- ۴۴ ای پنهان زیبای من!
- ۴۸ مواظب ذهن خودت باش!
- ۵۰ خدایا! زمین چقدر کوچک است!
- ۵۲ خدای خود را معرفی کن!
- ۵۸ سلام بر فریاد بلند توحید!
- ۶۳ لیلی دل من کیست؟
- ۶۶ آن جوان سی‌ساله چه کسی بود؟

- ۶۹ چه کسی هوس دیدار خدا را دارد؟
- ۷۵ قدرت خدا چه اندازه است؟
- ۷۶ تو از همه چیز باخبر هستی!
- ۷۸ خدا را بهتر بشناس!
- ۸۱ کاش من هم یک درخت داشتم!
- ۸۵ من آدم را با دست خود آفریدم!
- ۸۸ خدا نور زمین و آسمان است!
- ۹۰ خدا که آمد و شد ندارد!
- ۹۲ خدا صفات انسان‌ها را ندارد!
- ۹۵ خدایی که هرگز عصبانی نمی‌شود!
- ۱۰۰ آیا خدا روح دارد؟
- ۱۰۳ نوبت سؤال فرا رسید.
- ۱۰۵ بار دیگر به سوی خدا برو.
- ۱۰۹ آیا خدا همه جا هست؟
- ۱۱۳ آیا خدا درون ماست؟
- ۱۲۳ گمشده ما کجاست؟
- ۱۲۶ عبور مطلقاً ممنوع!
- ۱۲۸ چه کسی بالای هفت آسمان است؟
- ۱۳۰ نام تو در لیست ذخیره است.
- ۱۳۵ نام‌هایی زیبا انتخاب کرده‌ام.
- ۱۳۷ تخت پادشاهی خدا.
- ۱۳۹ امان از ترجمه اشتباه.
- ۱۴۲ ستون‌های چهارگانه توحید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدایا! می‌خواهم برای تو بنویسم، درباره تو می‌نویسم، خوب می‌دانم اگر توفیق تو نباشد، این کار چقدر سخت است!

خودت آگاه هستی که قلم من سرگردان و حیران است، دست از نوشتن برمی‌دارم و به سوی رحمت چشم می‌دوزم و از تو یاری می‌خواهم.

خدایا! وقت سحر است، شب اول ماه رمضان است و من قلم در دست دارم و جز حیرت چیزی ندارم؛ نمی‌دانم چه زمان، لطف خود را بر من ارزانی می‌داری، می‌خواهم برای دوستانم از تو سخن بگویم، می‌خواهم احادیث اهل بیت علیهم‌السلام را برای آن‌ها بازگو کنم، دوست دارم که همه تو را آن‌گونه بشناسند که امامان معصوم علیهم‌السلام بیان کرده‌اند، این هدف من است.

تو باید یاریم کنی؛ تو باید به قلم من نظر کنی؛ تو خود می‌دانی من عهد کردم که این کتاب را از سخنان اهل بیت علیهم‌السلام بنویسم؛ زیرا باور دارم که آنان بهتر از هر فیلسوف و عارفی، تو را شناخته‌اند و کلمات و سخنانشان چراغ راه ما می‌باشد.

خدایا! بندهٔ روسیاه تو هستم، از خود هیچ ندارم، به لطف و کرم تو دل بسته‌ام، حاجت مرا بده و به من قدرت نوشتن عنایت کن، کمکم کن تا دوستانم را با معرفت و عرفان تو بیشتر آشنا کنم که تو خدای خوبی‌ها هستی.

خدایا! همه زیبایی‌ها و خوبی‌ها از آن توست، تو هیچ‌کس را ناامید نمی‌کنی، پس یاریم کن که دوستانم منتظر من هستند.

بندهٔ ناچیز تو: مهدی

مرداد ماه ۱۳۹۰

بیا خودت قلب مرا نجات بده!

مدت‌ها به این فکر بودم که خدا چه سخن و کلامی را بیش از همه دوست دارد، می‌خواستم بدانم که چگونه می‌توانم محبت خدا را به سوی خود جذب کنم. یک روز که داشتم سخنان پیامبر را می‌خوانم به جواب خود رسیدم، آن سخن چنین بود: «یک ذکر هست که خدا آن را بیش از همه دوست دارد، آیا می‌دانی آن سخن چیست؟ لا اله الا الله، وقتی بنده‌ای از بندگان خدا این ذکر را با تمام وجود و با صدای بلند می‌گویی، گناهان او از پرونده اعمالش فرو می‌ریزد».^۱

آیا تا به حال در فصل پاییز به درختان نگاه کرده‌ای؟ وقتی باد می‌وزد برگ‌های زرد درختان بر روی زمین می‌ریزند، وقتی تو ذکر لا اله الا الله را با صدای بلند می‌گویی، گناهان تو پاک و روح تو از آلودگی‌ها زدوده می‌گردد.

اکنون باید فکر کنی که معنای این ذکر چیست؟

تو این باور را بر زبان می‌آوری که هیچ معبودی جز خدای یگانه نداری. هیچ‌کس و هیچ‌چیز در زندگی تو جای خدا را نگرفته است. تو فقط یک خدا داری و فقط دل به او بسته‌ای.

لا اله الا الله.

تو خود می‌دانی که زندگی امروز بشر پر از زرق و برق و چیزهایی است که دل آدمی را می‌رباید. امروزه دنیا همه زیبایی و دل‌فریبی خود را به نمایش گذاشته

است. این دنیا هر لحظه، دل تو را مشغول خود می‌کند و تو فقط کافی است یک لحظه غفلت نمایی، می‌بینی که کسی یا چیزی دل تو را از آن خود می‌کند، آن لحظه دیگر آن کس یا آن چیز بُت تو می‌شود، به پای دل تو زنجیری بسته می‌شود و تو دیگر زمینی می‌شوی، اما ناگهان نسیم رحمت خدا می‌وزد و تو از عمق وجود خود می‌گویی: لا إله إلا الله

و یک‌باره همهٔ بُت‌ها را از دل خود بیرون می‌ریزی. یک آن، می‌فهمی که دل تو ارزش زیادی دارد، حیف است که این دل را اسیر این دنیا و زیبایی‌های فریبندهٔ آن کنی. دنیا وفا ندارد، بقا ندارد، تو باید به چیزی دل ببندی که پایدار است و باقی.

تو با همهٔ وجودت شعار توحید سر می‌دهی. با صدای بلند فریاد برمی‌آوری که من فقط خدای یگانه را به خدایی قبول دارم و از همه بت‌ها بیزارم!

این سخن با دل تو چه می‌کند؟

همه تاریکی‌ها و سیاهی‌ها از دل تو زدوده می‌شود، تو دیگر رو به سوی خدا کرده‌ای و از همه زمینی‌ها دل کنده‌ای. آفرین بر تو!

اجازه می‌دهی یک خاطره برایت نقل کنم؟

قرار بود که یکی از کتاب‌هایم را برای ناشر بفرستم تا برای گرفتن مجوز آن اقدام نماید. فایل آن را آماده کرده بودم و می‌خواستم آن را ایمیل کنم. اما آن روز اینترنت من قطع شده بود. ناچار شدم به «کافی‌نت» مراجعه کنم. فایل را در کامپیوتر آنجا ذخیره کردم و همین که خواستم فایل را ایمیل کنم، کامپیوتر قفل کرد و مجبور شدم کامپیوتر را «خاموش و روشن» کنم. وقتی بار دیگر، کامپیوتر روشن شد، هر چه گشتم فایل کتاب خودم را پیدا نکردم. تعجب کردم، من فایل را در این کامپیوتر ذخیره کرده بودم اما چرا حذف شده بود؟

از مسئول کافی‌نت سؤال کردم، او به من نکته‌ای گفت که من نمی‌دانستم، او به من گفت:

– کامپیوتر اینجا به گونه‌ای تنظیم شده است که هر وقت «خاموش و روشن» می‌شود، به طور اتوماتیک همه اطلاعات جدید آن پاک می‌شود و با تنظیمات اولیه بالا می‌آید.

– یعنی هر فایل و اطلاعاتی را که در این کامپیوتر کپی کنم از بین می‌رود.
– بله.

– چرا شما این کار را کرده‌اید؟

– برای این که کامپیوتر برای استفاده افراد مختلف است، کامپیوتر شخصی نیست. شما ممکن است فراموش کنید اطلاعات خود را حذف کنید و از طرفی هم دوست نداشته باشید کسی از اطلاعات شما باخبر شود.

آن روز با خود فکر کردم که کاش دل من هم مثل این کامپیوتر بود، وقتی وارد زندگی این دنیا می‌شوم، دلم رنگ و بوی دنیا را می‌گیرد، به کسی یا چیزی دل می‌بندم، برای خود بتی می‌سازم. کاش کامپیوتر دل را می‌توانستم «خاموش و روشن» کنم و همه دل بستگی‌ها از دلم پاک می‌شد، دل من به همان تنظیم اولیه‌اش باز می‌گشت. تنظیمی که خدا برای آن قرار داده است و نام آن «فطرت» است.

مدت‌ها در این فکر بودم، از خود سؤال می‌کردم که کلید «خاموش و روشن» قلب من چیست؟

از خیلی‌ها سؤال کردم، کسی پاسخ مرا نداد، بعضی‌ها اصلاً نمی‌فهمیدند که من چه می‌گویم و چه می‌خواهم.

در سفری که به مکه رفته بودم، از خدا خواستم که به من کمک کند تا پاسخ

خود را دریابم. امروز فقط سه روز است که از مکه بازگشته‌ام و به این حدیث پیامبر برخورد نمودم. من جواب سؤال خود را در اینجا یافتم.

کلید «خاموش و روشن» قلب، همان ذکر لا إله إلا الله است. وقتی دل من اسیر و دلباخته دنیا و زیبایی‌های بی‌وفای آن می‌شود، فقط و فقط این ذکر است که می‌تواند مرا نجات بدهد، البته به شرط این‌که از قلب خود این ذکر را بگویم. اکنون از همه وجودم فریاد برمی‌آورم:

لا إله إلا الله.

جز تو خدایی ندارم، با همه بت‌ها و دلبستگی‌ها قهر می‌کنم، از هر چیز که بخواهد جای تو را در دل من بگیرد بیزار می‌جویم، فقط تو را می‌خواهم و به سوی تو می‌آیم.

لا إله إلا الله.

فقط تو خدای من هستی!

و اکنون که سخن به اینجا رسید می‌خواهم با خدای خود سخن بگویم:
ای خدای مهربان!

من انسانی معمولی هستم. انسانی که دلش با دیدن زیبایی‌های دنیا، شیفته آن می‌گردد. من ادعای زیادی ندارم، حقیقت را می‌گویم، تو که از دل بیشتر از من آگاه هستی! من به آن مقام نرسیده‌ام که زیبایی بینم و شیفته آن نگردم. دنیا با هزاران رنگ در پیش من جلوه‌گری می‌کند و دل من هم به دنبال او می‌رود، شیفته دنیا می‌شوم، عروس دنیا، بت دل من می‌شود و جای تو را می‌گیرد.

ای خدای دوست‌داشتنی!

این حکایت دل من است که حال آن را با صداقت برایت گفتم. اکنون از تو

خواهشی دارم، از تو می‌خواهم وقتی دل من شیفته دنیا شد، کلمه لا اله الا الله را بر زبانه و روحم جاری کنی، کاری کنی که دل من، یک بار «خاموش و روشن» شود، آن وقت قلب من به تنظیم اولیّه‌اش برگردد، همه دل‌بستگی‌های جدید که در قلب من نقش بسته، پاک گردد و دوباره من فقط دل‌باخته تو شوم.

خدایا! این تقاضای کوچکی است که من از تو دارم، برای تو هیچ کاری ندارد که این دعای مرا مستجاب گردانی! اما خودم خوب می‌دانم که این خواسته برای من کوچک نیست، این خواسته بزرگی است، سلامت روح و جان مرا تضمین می‌کند، سعادت دنیا و آخرت را برآیم به ارمغان می‌آورد.

دژ محکم خدا را می طلبیم!

اینجا نیشابور است، شهر علم و دانش. علمای بزرگی در این شهر زندگی می‌کنند، همه آن‌ها اهل حدیث هستند. امروز خبردار شده‌اند که امام رضا علیه السلام به این شهر می‌آید. همه آن‌ها به استقبال آن حضرت آمده‌اند، آن‌ها دوست دارند که از ایشان حدیثی بشنوند.

مأمون دستور داده است تا امام رضا علیه السلام مدت زیادی در نیشابور نماند، او می‌داند که اگر مردم فرصت پیدا کنند و با امام رضا علیه السلام آشنا شوند، خطری بزرگ حکومت را تهدید خواهد نمود.

خبر می‌رسد که امام رضا علیه السلام از شهر نیشابور حرکت می‌کند، غوغایی در میان علمای شهر برپا می‌شود. چند نفر از بزرگان آن‌ها نزد امام می‌آیند و یکی از آن‌ها چنین می‌گوید: ای پسر رسول خدا! از میان ما می‌روی و ما هنوز از تو حدیثی نشنیده‌ایم!

دیگری می‌گوید: تو را به حق پدر بزرگوارت، قسم می‌دهیم که حدیثی برای ما بگویند تا ما از شما یادگار داشته باشیم.

امام لبخندی می‌زند، همه خوشحال می‌شوند، قلم‌های خود را در دست می‌گیرند تا سخن امام را بنویسند. اکنون امام رو به آنان می‌کند و می‌فرماید: «من این حدیث را از پدرانم از پیامبر برای شما نقل می‌کنم. پیامبر این حدیث را از

جبرئیل شنیده است که خدا فرموده است: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، دژ محکم من است، هر کس وارد این دژ بشود از عذاب جهنم در امان خواهد بود».

اکنون سخن امام به پایان رسیده و موقع حرکت است. همه با امام خداحافظی می‌کنند. هنوز امام چند قدم دور نشده است که بار دیگر چنین می‌فرماید: «بَشْرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا».

آیا می‌دانی منظور امام از این سخن چیست؟

امام می‌خواهد بگوید که فقط گفتن لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ کفایت نمی‌کند، باید به همه شرایط آن نیز عمل نمود. یکی از مهم‌ترین شرایط توحید، اعتقاد به امامت است. تو باید امام‌زمان خود را بشناسی و تسلیم امر او باشی. آری! توحید بدون ولایت امام‌زمان نمی‌تواند تو را از عذاب خدا نجات بدهد.^۲

من اهل توحید را دوست دارم

روز قیامت است، غوغایی برپاست، همهٔ مردم برای حسابرسی ایستاده‌اند، ترس و وحشت بر همه جا سایه افکنده است. گروهی به سوی بهشت روانه شده‌اند تا مهربانی خدا را در آغوش کشند. گروهی دیگر منتظر هستند تا فرشتگان تکلیف آنان را مشخص کنند. آن‌ها کسانی هستند که هرگز بت پرست نبوده‌اند، آن‌ها خدا را به یگانگی قبول داشته‌اند، ولی متأسفانه در زندگی دنیا به گناهان زیادی آلوده شده‌اند.

بعد از لحظاتی، یکی از فرشتگان رو به آنان می‌کند و به آنان خبر می‌دهد که شما باید به جهنم بروید، جرم و گناه شما بسیار سنگین است و باید سزای کارهای خود را ببینید.

در این هنگام آن‌ها چنین می‌گویند:

بار خدایا! آیا می‌خواهی ما را به جهنم ببری در حالی که ما در دنیا تو را می‌پرستیدیم و جز تو به خدای دیگری باور نداشتیم؟
تو خودت دیدی که ما در دنیا در مقابل تو سجده می‌کردیم و این صورت‌های خود را به خاک می‌گذاشتیم، اکنون چگونه باور کنیم که تو صورت‌های ما را در آتش بسوزانی؟

ما دست‌های خود را به سوی تو بلند می‌کردیم و تو را می‌خواندیم. ما همواره تو

را صدا می‌زدیم. ما فقط به خدایی تو ایمان داشتیم و هرگز غیر تو را پرستش نکرده‌ایم. آیا می‌خواهی ما را به عذاب گناهانمان گرفتار کنی؟

در این هنگام خدا با این بندگان خود چنین می‌گوید:

– ای بندگان من! شما در دنیا گناهای انجام داده‌اید که سزای آن آتش جهنم است. این آتش، چیزی جز نتیجه اعمال شما نیست. شما این آتش را با خود آورده‌اید.

– بار خدایا! ما قبول داریم که گنهکار هستیم و سزاوار این عذاب؛ اما می‌خواهیم بدانیم آیا گناه ما بزرگ‌تر است یا عفو و بخشش تو؟
– معلوم است که بخشش من از گناه شما بزرگ‌تر است.

– آیا مهربانی تو بیشتر است یا گناهان ما؟

– مهربانی من.

– تو خود می‌دانی که ما به یگانگی تو اعتقاد داشتیم. اکنون این اعتقاد به توحید و یگانگی، نزد تو چقدر ارزش دارد؟

– اعتقاد شما به یگانگی من، بزرگ‌تر از همه گناهان شماست.

– اکنون از تو می‌خواهیم تا عفو و بخشش و رحمت را بر ما نازل کنی و مهربانی خود را از ما دریغ نداری، ای کسی که با همه مهربان هستی.

صدایی به گوش می‌رسد، خدا با فرشتگان خود سخن می‌گوید:

ای فرشتگانم!

به بزرگی و جلال خود قسم می‌خورم که من کسانی را که به یگانگی من باور دارند از همه بیشتر دوست دارم. بر من لازم است که هرگز اهل توحید را به آتش گرفتار نسازم. این بندگان مرا به بهشت ببرید که من از گناه آنان گذشتم.^۳

اولین قدم در راه بندگی تو

شب بود و باران بهاری بر سر و صورت من می‌بارید. نسیم هم می‌وزید و نگاهم به گنبد طلایی خیره مانده بود. آری! من در بهشت روی زمین بودم. من به حرم امام رضا علیه السلام پناه آورده بودم.

آقای من!

دلَم می‌خواهد قدری دربارهٔ خدا برایم سخن بگویی. تو خود می‌دانی که من از اول زندگی‌ام تا به حال فقط او را پرستش نموده‌ام، اما چه کنم؟ معرفت و شناخت من نسبت به او خیلی کم است، من نیاز دارم که خدا را بهتر و بیشتر بشناسم. مولای من! باور دارم که هیچ‌کس مثل شما نمی‌تواند خدا را برایم معرفی کند. وقتی حرف دلَم را به آقا گفتم، خیلی آرام شدم. با خود می‌گفتم او چه موقع جواب مرا خواهد داد؟ نمی‌دانستم، فقط می‌دانستم که باید منتظر بمانم! چند روز گذشت، دیگر بایستی به شهر خود بازمی‌گشتم. یکی از دوستان خود را دیدم، او مرا سخت در آغوش گرفت، گویی که دلش برای من خیلی تنگ شده بود. همین طور که در آغوشش بودم، کنار گوشم چنین گفت: «أَوَّلُ عِبَادَةِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ». دوست داشتم با او بیشتر باشم، اما فرصت نبود، تا ساعتی دیگر قطار حرکت می‌کرد، برای همین با او خداحافظی کردم.

نیم ساعتی بود که قطار حرکت کرده بود و ما از دل دشت‌های سبز و زیبا عبور می‌کردیم، من کنار پنجره ایستاده بودم و به این همه زیبایی نگاه می‌کردم، لاله‌هایی که سر از خاک بیرون آورده بودند و هر چشمی را مدهوش زیبایی خود می‌کردند، فصل اردیبهشت که می‌شود، اطراف مشهد بسیار زیبا می‌گردد. ناگهان به یاد آن سخن دوستم افتادم، آن سخن چه بود؟ چه پیامی برای من داشت.

روی صندلی نشستیم، رایانه خود را روشن نمودم و به جستجوی آن عبارت پرداختم. می‌خواستم بدانم آن سخن از کیست و ادامه آن چیست؟ عجیب بود آن سخن از امام رضا علیه السلام بود، یک روز گروهی از دانشمندان نزد آن حضرت رفتند و از او خواستند تا برای آن‌ها در مورد خدا سخن بگوید. امام رضا علیه السلام هم سخن آن‌ها را پذیرفت و سخنان زیبایی را در مورد خدا بیان کرد.

«أَوَّلُ عِبَادَةِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ».

این جمله‌ای بود که امام سخنرانی خود را با آن آغاز کرده بود. قطرات اشک از چشمان من جاری شد، ساعتی به سخنان امام فکر کردم، آری! من به دریایی از معارف توحیدی رسیده بودم، اکنون می‌خواهم برداشت‌های خود را از سخن امام برای شما بیان کنم.

□□□

تو باید بدانی که اولین قدم در راه بندگی خدا، شناخت و معرفت نسبت به اوست.

اگر بخواهی خدا را بشناسی باید با «توحید» آشنا شوی، باید بدانی که خدا یکتاست و همتایی ندارد.

هر کس که خدا را به چیزی مثال بزند و او را همانند چیزی بداند و یا خدا را در ذهن خود تصوّر کند، باید بداند که او خدا را نشناخته است.

تو فقط می‌توانی به فکر کردن به آنچه خدا آفریده است، پردازش و به عظمت او پی‌بری.

تو باید با عقل خود به شناخت خدا برسی و با فطرت خود به او ایمان بیاوری و با اعتراف به یگانگی او می‌توانی ایمان خود را کامل کنی.

وقتی می‌گویی که خدا چگونه است، بدان که خدا را هم‌ردیف مخلوقاتش قرار داده‌ای، هیچ‌کس نمی‌تواند ذاتِ خدا را بشناسد.

هر کس بگوید خدا کجاست و از چه زمانی بوده است، سؤال او بی‌جاست، زیرا این خداست که مکان و زمان را آفریده است.

او صدای تو را می‌شنود بدون این‌که گوش داشته باشد، او تو را می‌بیند بدون آنکه چشم داشته باشد. او به هر کاری تواناست، هر چه بخواهد آن را انجام می‌دهد بدون آن‌که نیاز به چیزی داشته باشد.

بدان که دینداری فقط و فقط بعد از شناخت خدا ممکن است، شناخت خدا هم در این است که خدا را هرگز به چیزی تشبیه نکنی و همهٔ صفات و ویژگی‌هایی که در بین مخلوقات می‌بینی از او نفی کنی. آری! خدا هیچ‌کدام از صفات مخلوقات خود را ندارد.

او مخلوقات خود را آفریده است، اما به آنان هیچ نیازی ندارد. او در خدایی خود، یگانه است و در بزرگی و یگانگی، بی‌همتاست. فقط اوست که در بزرگواری، سرآمد همه شده و هرگز شریکی نداشته است.

او یگانه و بی‌نیاز است، اوست که همواره بوده و برای همیشه هست. خدای

یگانه‌ای که پیش از آغاز روزگارها بوده و پس از نابودی روزگارها نیز خواهد بود. او هرگز نابود نمی‌شود و پایان نمی‌پذیرد.

من پروردگار خویش را این‌گونه ستایش می‌کنم و باور دارم که خدایی جز او نیست، من از عظمت و بزرگی او در شگفتم.^۴

ای بی‌همتا در بزرگی!

من تو را ستایش می‌کنم که یگانه و بی‌نیاز هستی. تو که از چیز دیگری وجود نیافته‌ای و وجودت از خودت است.

هیچ‌کس نمی‌تواند چگونگی تو را بفهمد و آن را بیان کند، در عظمت و بزرگی تو همهٔ اندیشه‌ها حیران‌اند.

تو هرگز از آفریده‌های خود دور نیستی تا من سؤال کنم که تو کجایی! تو با علم و دانش خود بر همه آگاهی داری و از حال همه باخبر هستی.

هیچ‌چیز بر تو پوشیده نیست، تو به هر آنچه آفریده‌ای، اطلاع داری خواه در زمین باشد یا آسمان. تاریکی‌های شب نمی‌تواند چیزی را بر تو پوشیده بدارد.

فقط تو هستی که گذر زمان تو را دگرگون نمی‌کند، آفرینش هیچ‌چیز تو را خسته نمی‌کند، هر آنچه را که اراده کردی بیافرینی، فقط گفته‌ای: «باش!» و آن چیز خلق شده است.

تو هرگز چیزی از کسی نیاموخته‌ای. در آفرینش موجودات به نمونه قبلی، نیاز نداشته‌ای.

تو به همهٔ آفریده‌های خود قبل از آفرینش آن‌ها علم و آگاهی داری و هیچ‌چیز بر تو مخفی و پوشیده نیست. تو بزرگواری و ستایش را از آن خود نمودی و در بزرگی و عظمت بی‌همتایی!^۵

برخیز! حرف دلت را بزن!

نمی‌دانی چه کنی؟ آیا می‌خواهی حرف دلت را بزنی؟ آیا می‌خواهی سؤال را
بپرسی؟

تو در این شهر غریبه‌ای. از راه دوری آمده‌ای. آمده‌ای تا به گمگشته خود
برسی. تو نیامده‌ای تا در این مسجد فقط نماز بخوانی. درست است نماز خواندن
در مسجد کوفه ثواب یک حج را دارد، اما تو گمشده دیگری داری.
چرا با من سخن نمی‌گویی؟ تو در انتظار آمدن امام خود هستی. فکر می‌کنم تا
موقع اذان ظهر باید صبر کنی.

الله اکبر! الله اکبر!

این صدای مؤذن است که به گوش تو می‌رسد. آنجا را نگاه کن! امام تو از در
مسجد وارد می‌شود، او به سوی محراب به پیش می‌رود، تو از جا برمی‌خیزی،
دست خود را به سینه می‌گیری، سلام می‌کنی و جواب می‌شنوی.
نماز برپا می‌شود، تو نماز را به امامت حضرت علی علیه السلام می‌خوانی. بعد از نماز، همه
منتظر هستند تا سخنان امام را بشنوند، امام به بالای منبر می‌رود و شروع به
سخن می‌کند.

و تو لحظه‌ای تردید می‌کنی. نمی‌دانی چه کنی؟ می‌دانم انتخاب سختی است،
ولی برخیز!

برخیز! راز دل خود را با امام خود بگو! برخیز!
 بگذار تو بهانه‌ای باشی برای این‌که تاریخ پاسخ علی علیه السلام را ثبت کند. برخیز!
 با تو هستم، برخیز!
 تو از جای خود برمی‌خیزی و چنین می‌گویی:
 مولای من! آقای من! آیا می‌شود خدا را برای ما توصیف کنی تا هم محبت ما
 به خدا زیاد شود و هم معرفت و شناخت ما!
 مولا به تو نگاهی می‌کند، درست است که تو می‌خواستی در مورد خدا بیشتر
 بدانی اما باید بدانی که خدا را نمی‌شود توصیف کرد، هیچ‌کس نمی‌تواند خدای به
 آن بزرگی را توصیف کند.
 اکنون مولای تو دستور می‌دهد تا همه مردم در مسجد جمع شوند، او می‌خواهد
 مردم، امروز سخنان او را بشنوند، امروز روزی است که علی علیه السلام می‌خواهد در مورد
 خدا برای آنان سخن بگوید. کسی چه می‌داند که هیچ‌چیز، علی علیه السلام را به اندازه
 سخن گفتن در مورد خدا خوشحال نمی‌کند.
 بعد از لحظاتی مسجد پر از جمعیت می‌شود، دیگر جای سوزن انداختن نیست،
 پیر و جوان همه آمده‌اند تا سخنان مولای خود را بشنوند.
 مولا نگاهی به جمعیت می‌کند و چنین سخن می‌گوید:
 من خدایی راستایش می‌کنم که اگر به بندگان خود بخشش و عطایی کند،
 از نعمت‌های او کم نمی‌شود و اگر نعمتی را از آنان دریغ کند، چیزی به
 دارایی‌های او افزوده نمی‌گردد. او با کرم خود، روزی همه بندگان خود
 را تضمین کرده است و برای کسانی که به سوی او می‌آیند راه را آسان
 نموده است.
 خزانه غیب او، آن قدر وسیع است که هرگز چیزی از آن کم نمی‌شود و

عقل بشر از درک فراوانی نعمت‌های او ناتوان است.
با آن که فرشتگان همواره در ساحت قدس او هستند، اما آن‌ها هم از
عظمت و بزرگی او بی‌خبرند و فقط چیزی را می‌دانند که خدا به آن‌ها یاد
داده است.

خدایی را ستایش می‌کنم که آفریده نشده است و برای همین، هرگز در او
تغییری نیست. گردش شب و روز در او هیچ اثری نمی‌گذارد.
تو باید به قرآن مراجعه کنی و از قرآن بخواهی تا صفات خدا را برایت
بیان کند. تو باید به نور قرآن روشنی جویی تا بتوانی خدای خودت را
بشناسی. خدا در قرآن، خودش را برای تو معرفی نموده است.^۶

و تو اکنون به سجده می‌روی و خدا را شکر می‌کنی و به توفیق شنیدن این
سخنان را داد.

تو که هرگز پایانی نداری

اوّل خوب است خودم را معرفی کنم. نام من «فَتَح» است. اهل گرگان هستیم. به سفر حجّ رفته‌ام و حاجی شده‌ام و اکنون می‌خواهم به شهر خود بازگردم. وقتی من به شهر خود برسم، مردم مراسم باشکوهی برای استقبال از من برپا خواهند کرد، رسم ما گرگانی‌ها این است وقتی که حاجی از خانه خدا برمی‌گردد، همه به دیدن او می‌روند و در خانه‌اش چندین روز مهمانی برپاست. هنوز راه زیادی باید بروم تا به وطن خودم برسم، راستش را بخواهی دلم برای زن و بچه‌ام قدری تنگ شده است، کاش می‌شد روزهای این سفر زودتر سپری می‌شد، اما چاره نیست فکر می‌کنم باید مدّت زیادی، در راه باشم. من الآن در راه عراق هستم. من بایستی بیابان‌های خشک و بی آب و علف عربستان را پشت سر بگذارم، باید اوّل به عراق بروم و از آنجا به سوی ایران حرکت کنم. فکر می‌کنم سفر من چند ماهی به طول خواهد کشید. آنجا را نگاه کن! گویا قافله‌ای است که کنار آن چاه آب اتراق کرده، خوب است من هم همین جا توقف کنم.

نزدیک می‌روم. چه سعادت! این قافله امام رضا علیه السلام است که به سوی خراسان می‌رود. خدایا! تو را شکر می‌کنم که این توفیق را به من دادی تا همسفر امام مهربان خود باشم.

خدمت امام می‌روم، سلام می‌کنم و جواب می‌شنوم. امام به من نگاهی می‌کند و سپس برایم از توحید سخن می‌گوید. نمی‌دانم او از کجا می‌داند که من دوست دارم که کسی برایم از خدا سخن بگوید. درست است که من حاجی شده‌ام و گرد خانه دوست طواف کرده‌ام، اما معرفت و شناخت من نسبت به خدا خیلی کم است. من باید با توحید بیش از پیش آشنا می‌شدم.

امام مرا به اسم صدا می‌زند و چنین می‌گوید:

ای فَتْح! فراموش نکن خدا در قرآن، خودش را توصیف نموده است و تو باید خدا را همان‌گونه توصیف کنی که در قرآن آمده است، هیچ وقت فراموش نکن که هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را وصف کند، زیرا ذهن بشر فقط می‌تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک نماید، تو خود می‌دانی که خدا را هرگز نمی‌توان با حواس بشری درک کرد.

او در مقامی بس بالا و والا است اما به بندگانش نزدیک است. اوست که مکان را آفریده است، برای همین نباید بپرسی که او کجاست.

بدان که خدا جسم ندارد، صورت ندارد، پایان نمی‌پذیرد، هرگز ذات و حقیقت او، کم و زیاد نمی‌شود، هیچ دگرگونی در او راه ندارد. او هیچ‌کدام از صفات مخلوقات خود را ندارد، او شنونده و بیناست، او یکتاست و بی‌همتا.

سخنان امام که به اینجا می‌رسد، سوآلی به ذهن من خطور می‌کند، اکنون سوآل خود را می‌پرسم:

– مولای من! من می‌دانم خدا یکی است، من هم یکی هستم. آیا من و خدا در صفت یکی بودن شبیه هم نیستیم؟ شما برای من گفتی که خدا هیچ‌کدام از صفات مخلوقات خودش را ندارد.

– تو یکی هستی، معنای این سخن این است که تو یک جسم داری، ولی

همین جسم تو اجزای زیادی دارد، خون تو غیر از گوشت تو، گوشت تو غیر از خون توست. موی تو غیر از پوست تو و پوست تو غیر از موی توست. پس تو در حقیقت، یکی نیستی، اجزای زیادی داری ولی همه این اجزای تو، جسم واحدی را تشکیل می‌دهد. اما وقتی می‌گوییم خدا یکی است، منظور این است که هیچ جزئی ندارد، فقط اوست که یگانه است.

– آقای من! برایم بگو که خدا شنونده و بیناست. او چگونه می‌بیند و می‌شنود؟

– خدا می‌بیند، اما نه با چشم. او می‌شنود نه با گوش. او به همه چیز آگاهی دارد، او از راه رفتن مورچه‌ای در شب تاریک خبر دارد، وقتی تو می‌خواهی از چیزی باخبر باشی به آن نگاه می‌کنی و با نگاه کردن به آن اطلاع پیدا می‌کنی. اما خدا بدون این‌که نیاز به دیدن داشته باشد از همه چیز باخبر و آگاه است. وقتی ما می‌گوییم: «خدا می‌بیند»، منظورمان این است که او باخبر است. وقتی می‌گوییم او صدای ما را می‌شنود منظورمان این است که او از سخن ما باخبر است، می‌داند که ما چه می‌گوییم و از او چه می‌خواهیم. او از تمام وجود ما باخبر است. اکنون بی‌اختیار از جای خود بلند می‌شوم، می‌خواهم دست و پای امام را ببوسم، نمی‌دانم از او چگونه تشکر کنم که این‌گونه سؤال‌های مرا جواب دادند.

امام متوجه من شدند و اجازه دادند که من پیشانی او را ببوسم. تو نمی‌دانی که امروز من چقدر خوشحال هستم، من به دریایی از آرامش وصل شده‌ام. خدا را سپاس می‌گویم که توفیق این دیدار را نصیب من کرد.^۷

نسیم بهار هفتم

آیا نام مرا شنیده‌ای؟ من «ابن ابی‌عُمَیر» هستم. یکی از یاران امام کاظم علیه السلام و در شهر بغداد زندگی می‌کنم. من یکی از کسانی هستم که با همه وجودم تلاش کردم به مکتب تشیع خدمت کنم و در واقع، امور شیعیان بغداد به دست من است. بیش از چهل کتاب را حفظ هستم، کتاب‌هایی که پر از سخنان امامان علیهم السلام است. من آن کتاب‌ها را برای جوانان شیعه بیان می‌کنم و این امانت‌ها را به نسل بعد از خود منتقل می‌کنم.

چندین بار گرفتار زندان شده‌ام، حکومت وقت خیال می‌کند با زندانی کردن و شکنجه دادن من می‌تواند مانع رشد مکتب تشیع شود، اما این خیالی بیش نیست، روز به روز جوانان بیشتری به این مکتب زیبا و آسمانی علاقه‌مند می‌شوند و به امامت امام کاظم علیه السلام اعتقاد پیدا می‌کنند.

یک روز من نزد امام کاظم علیه السلام رفتم، خیلی دلم می‌خواست تا معرفت و شناختم نسبت به حقیقت پروردگار زیادتر شود. دوست داشتم تا آن حضرت در مورد خدا برایم سخن بگوید. به نظر من شیعه واقعی کسی است که همواره به دنبال کسب آگاهی و شناخت است، نه کسی که فقط به شور و احساس اهمیت می‌دهد. آن روز من رو به امام کردم و گفتم: یا بن رسول الله! از شما می‌خواهم تا توحید را به من آموزش دهید.

امام از این سخن من خیلی خوشحال شدند، با مهربانی لبخندی زدند و چنین فرمودند:

□□□

تو اگر می‌خواهی خدا را بشناسی باید به قرآن مراجعه کنی و ببینی که خدا در آن کتاب آسمانی، خودش را چگونه معرفی کرده است، باید مواظب باشی مبادا صفتی را به خدا نسبت دهی که در قرآن نیامده است.

اکنون بدان آنچه برایت در مورد خدا می‌گویم در قرآن آمده است:
خدای تو خدایی است یگانه و بی‌نیاز.

او نه می‌زاید و از کسی هم زاده نشده است. او همسر و فرزند و شریکی ندارد. او زنده‌ای است که هرگز نمی‌میرد، توانایی است که هرگز ناتوان نمی‌گردد، قدرتمندی است که هرگز شکست نمی‌خورد، بردباری است که عجله نمی‌کند، او هرگز نابود نمی‌شود و پایان نمی‌پذیرد.

خدای تو هرگز نیازمند نمی‌شود، عزیزی است که هرگز ذلیل و خوار نمی‌شود، دانایی است که هرگز نادان نمی‌گردد.

او عادل است و هرگز ستم نمی‌کند، او به بندگان خود عطا و بخشش می‌کند و هرگز بخل نمی‌ورزد.

او همه جا هست و لحظه‌ای از بندگان خود بی‌خبر نیست. هر چه در جهان وجود دارد، آفریده اوست. فقط اوست که آفریده نشده است.

فقط اوست که آغازی و پایانی ندارد. قبل از او هیچ آفریده‌ای نبوده و بعد از او نیز هیچ آفریده‌ای نیست.

هر صفت و ویژگی که در مخلوقات می‌بینی، آن صفت در خدای تو وجود ندارد. خدا بالاتر و والاتر از همه آنهاست.^۸

یهودی‌ام و در جستجوی دریا هستم

– بینم، مثل این که تو مسلمان نیستی! درست است؟

– آری! درست حدس زدی. من یهودی هستم.

– تا آنجا که یادم می‌آید کوفه یهودی نداشته است، تو از کجا آمده‌ای؟

– من از «یمن» آمده‌ام تا سؤالی را از علی علیه السلام بپرسم.

– این همه راه را از یمن تا کوفه آمده‌ای تا یک سؤال بپرسی؟

– آری! درست است که من یهودی هستم، اما می‌دانم که هیچ‌کس مانند علی

نمی‌تواند پاسخ سؤال مرا بدهد. الآن هم اینجا نشسته‌ام و منتظرم تا او بیاید.

من در فکر فرو رفتم، با خود می‌گویم: این مرد یهودی، این همه راه آمده است

تا از دانش علی علیه السلام بهره ببرد و سخن او را بشنود، اما بعضی‌ها که خود را شیعه و

پیرو علی علیه السلام می‌دانند، کمتر به سخنان آن حضرت توجه می‌کنند.

لحظاتی می‌گذرد، علی علیه السلام وارد مسجد می‌شود و به سوی منبر می‌رود تا برای

مردم سخن بگوید، در این میان آن مرد یهودی از جای برمی‌خیزد و چنین

می‌گوید: «آیا می‌شود در مورد خدای خود برای من سخن بگویی! من از تو

می‌خواهم تو خدای خود را آن قدر روشن و واضح توصیف کنی که گویا ما او را

می‌بینیم».

علی علیه السلام به او نگاهی می‌کند و این چنین سخن خود را شروع می‌کند:

ستایش خدایی که او همواره اوّل و نخستین است بدون آن که آفریده شده باشد. همواره بوده است و خواهد بود. او هرگز با چیزی آمیخته نیست و هیچ کس نمی تواند ذات او را به خیال خود آورد.

او جسمی ندارد تا دیده شود، او هیچ اجزائی ندارد، او آفریده نشده است و برای همین صفات آفریده‌ها را ندارد و هرگز دیده نمی شود.

مبادا خیال کنی که او اوّل نبوده و بعداً آفریده شده است، او همواره بوده است و خواهد بود. عقل‌ها در حیرتند که او چگونه آفریده‌ها را آفرید.

او همواره و همیشه بدون مکان بوده است و با دگرگونی روزگار از بین نمی رود و از حالی به حال دیگر تغییر نمی کند.

او از پندار و خیال‌ها به دور است، از همه آفریده‌های خود والاتر و بالاتر است، یگانه است و دانای غیب‌ها و اسرار است.

او هرگز به حواس بشری درک نمی شود، دیده‌ها او را نمی بینند و اندیشه‌های بشری نمی توانند به ذات او پی ببرند، او هیچ نمونه‌ای ندارد، به هیچ چیز شبیه نیست، زیرا هر چیزی که نمونه داشته باشد و به چیزی شبیه باشد، آفریده شده است و خدا آفریده نیست، بلکه آفریننده است.

او با آفریده‌های خود متحد نمی شود و برای همین نباید بگویی که او در آفریده‌های خود است.

او از آفریده‌های خود جدا نیست و برای همین نباید بگویی که او از آفریده‌های خود دور است.

هیچ جایی از او تهی نیست و برای همین نباید سؤال کنی که او کجاست. او به آفریده‌های خود نزدیک است و این نزدیکی به معنای این نیست که به آفریده‌های خود پیوستگی دارد. او از آفریده‌های خود، به گونه‌ای دور نشده است که خیال کنی از

آنان جدا مانده و از آنان خبری ندارد.

او از رگِ گردن به مانند یک تراست، او از خود ما به مانند یک تراست. او از شباهت به هر چیزی به دور است.

او آفریده‌های خود را از «هیچ» آفرید، آری! او آفریده‌های خود را از چیزهایی که قبلاً وجود داشته‌اند، نیافریده است. خدا بود و هیچ چیز نبود و سپس او از «هیچ» آفریدن را آغاز کرد.

وقتی بندگان او را اطاعت می‌کنند هیچ سودی به او نمی‌رسد، او دعای بندگان خود را اجابت می‌کند، بخشش او، هرگز خزانه او را تهی نمی‌کند، کرم او بی‌انتهاست. او توبه خطاکاران را می‌پذیرد و خطای بندگان خود را می‌پوشاند.^۹

میان ماه من تا ماه گردون

نبرد آغاز شده است، آفتاب می‌تابد، لشکر دشمن هجوم آورده است، نگاه کن! آن شتر را می‌بینی، همان شتر که سربازان زیادی بر گرد او جمع شده‌اند، آن شتر عایشه است. امروز عایشه، همسر پیامبر به جنگ علی علیه السلام آمده است. این مردم، پیراهن عثمان را بهانه کرده‌اند تا به روی علی علیه السلام شمشیر بکشند، آن‌ها می‌خواهند مانع اجرای عدالت او بشوند.

خیلی عجیب است، طلحه و زبیر که نقش اصلی در قتل عثمان را داشتند، امروز به خونخواهی عثمان قیام کرده‌اند. آن‌ها اولین کسانی بودند که بعد از کشته شدن عثمان با علی علیه السلام بیعت کردند، اما بیعت آن‌ها از سر عشق به حکومت و ثروت بود، آن‌ها خیلی زود فهمیدند که در حکومت علی علیه السلام جایی برای ثروت‌اندوزی آن‌ها نیست، آن‌ها با عایشه همراه شدند و به شهر بصره حمله بردند و عده‌ای از مسلمانان را به قتل رساندند.

افسوس که آن‌ها نفهمیدند که چه می‌کنند! بهترین فرصت‌ها را از علی علیه السلام گرفتند!

اکنون موقع جنگ است، دشمن در مقابل سپاه علی علیه السلام موضع گرفته است، خدا را شکر که من امروز در سپاه مولایم شمشیر به دست دارم و آماده نبرد هستم، به امید خدا امروز ریشه فتنه را از جا خواهیم کند.

علی علیه السلام مشغول سامان‌دهی لشکریان خود است، او می‌خواهد گروهی از سربازان شجاع خود را به میدان بفرستد. من هم آماده‌ام که به میدان بروم. آیا تو هم همراه من می‌آیی؟ شمشیرها از غلاف بیرون کشیده می‌شود، همه آماده نبرد هستند، در این میان صدایی به گوش می‌رسد، یکی دارد با علی علیه السلام سخن می‌گوید: «ای امیر مؤمنان! آیا تو می‌گویی خدا یکی است؟».

همه نگاه‌ها به آن سو خیره می‌ماند، جوانی را می‌بینند که در مقابل علی علیه السلام ایستاده است، عجیب است او به جای شمشیر، چوبی به دست دارد، همان چوبی که با آن شترهایش را می‌چرانند، او چوپانی است که همواره در بیابان‌ها بوده است. چند نفر به سوی او می‌روند و می‌گویند: «ای عرب بیابانی! این چه وقت سؤال است؟ مگر نمی‌بینی که علی علیه السلام باید لشکریان خود را سامان‌دهی کند، امروز روز جنگ است، نه روز سؤال!».

مرد عرب سر خود را پایین می‌اندازد، او نمی‌داند چه بگوید، مدّت‌هاست که سؤالی ذهن او را مشغول کرده و امروز علی علیه السلام را پیدا کرده است و می‌خواهد از او جواب خود را بشنود.

در زبان عربی، به مفهوم عدد «اَوَّل»، «واحد» گفته می‌شود، هم‌چنین به مفهوم «یکی بودن» هم واحد می‌گویند، در قرآن آمده است: «خدا واحد است»، این عرب می‌خواهد بداند که معنای «خدا واحد است» چیست؟

اکنون صدای مهربان علی علیه السلام سکوت را می‌شکند: «یاران من! با او کاری نداشته باشید! آن چه این مرد در پی فهم آن است، تنها چیزی است که ما از مردمی می‌خواهیم که روبروی ما ایستاده‌اند و شمشیر به دست گرفته‌اند.

این سخن علی علیه السلام همه را به فکر وامی‌دارد، ما به بصره نیامده‌ایم تا بار دیگر حکومت این شهر را در دست گیریم، ما آمده‌ایم تا این مردم را از جهل و نادانی

نجات بدهیم!».

اکنون علی علیه السلام رو به آن مرد می‌کند و سخن خود را چنین آغاز می‌کند:

برای این سخن، دو معنای درست وجود دارد:

معنای اول: وقتی می‌گویی خدا «واحد» است، منظور تو این است که خدا یگانه است،

یعنی هیچ چیز، مانند او نیست، او مثل و مانند‌ای ندارد، این معنا درست است.

معنای دوم: یک وقت می‌گویی «خدا یکی است»، منظور تو این است که خدا از اجزای

مختلفی تشکیل نشده است. وقتی به خودت نگاه می‌کنی، می‌بینی که تو از سر و دست و

پا تشکیل شده‌ای، اما خدا هیچ اجزایی ندارد، خدا یکی است، یعنی ذات او، یکی است.

این معنا هم درست است.

در اینجا معنای دیگری هم وجود دارد. یک وقت تو می‌گویی: «خدا واحد است»،

منظور تو از واژه «واحد»، مفهوم عدد یک است. باید بدانی که در مورد خدا نمی‌توانی

مفهوم عدد و شمارش را به کار ببری، زیرا ما خدای دوم و سوم نداریم. وقتی چیزی، دوم

و سوم نداشته باشد اصلاً به کار بردن مفهوم عدد و شمارش برای آن بی‌جاست.*

این سخن علی علیه السلام برای همیشه به یادگار می‌ماند.^{۱۰}

□□□

مسافری به شهر مدینه می‌آید، او به سراغ یکی از بزرگ‌ترین علمای شهر

می‌رود. او اکنون نزد «مالک بن انس» نشسته است، اوبه دنبال فرصتی است تا

سؤال خود را مطرح کند.

او می‌خواهد در مورد خدا از او سؤال بنماید، رو به مالک بن انس می‌کند و

* . تو در مورد چه چیزی، عدد یک را به کار می‌بری؟ چیزی که می‌توان آن شمرد و یک و دو سه داشته باشد، مثلاً می‌گویی:

ستاره اول، ستاره دوم، ستاره سوم. اما آیا تو تا به حال خورشید را شمرده‌ای؟ ما یک خورشید بیشتر نداریم، برای همین هیچ‌گاه

تو خورشید را شمارش نمی‌کنی نمی‌گویی: خورشید اول! زیرا ما خورشید دوم و سوم نداریم.

سؤال خود را می‌پرسد.

مالک بن انس در جواب او چنین می‌گوید: «مگر نمی‌دانی که سؤال در مورد خدا حرام و بدعت است؟ من می‌ترسم که تو یک شیطان باشی».

بعد دستور می‌دهد تا آن مسافر را از مسجد بیرون کنند.^{۱۱}

این حکایت را گفتیم تا بدانیم بین امام من و امام اهل سنت چقدر تفاوت است. امام من کسی است در میدان جنگ هم به سؤال احترام می‌گذارد و برای کسی که در مورد «خدا» پرسش دارد، جوابی زیبا می‌دهد، اما مالک بن انس، رئیس یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت (که مالکی‌ها، پیرو او هستند)، سؤال در مورد خدا را بدعت می‌داند و سؤال کننده را شیطان!!

راست گفته‌اند:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است.

سلام ای پنهان از دیده‌ها

سوره توحید را که می‌شناسی، سوره‌ای که خدا خودش را در آن سوره برای ما معرفی نموده است:

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾.

بگو!

ای محمد! بگو که او خدایی است یگانه. بگو آنچه را که من به تو وحی کردم، بگو!

ای فرستاده من! آن چه را من به تو یاد دادم، برای مردم بگو، تا آن‌ها گوش فرا دهند و هدایت شوند.

واژه «او» اشاره به غیب دارد، او غایب از دیده‌هاست، ای محمد! خدای تو را نمی‌توان به چشم سر دید.

یادت می‌آید وقتی بت‌پرستان در مقابل تو ایستادند و بت خودشان را به تو نشان دادند و گفتند: «این خدای ما می‌باشد، خدای تو کجاست؟».

آری! خدای آن‌ها، بتی بود که از سنگ و چوب تراشیده شده بود، آن‌ها خدای خود را با چشم می‌دیدند و در مقابلش سجده می‌کردند.

اکنون نوبت توست تا خدای خود را معرفی کنی. آن‌ها به تو گفتند: «ای محمد! خدایی را که تو آن را می‌پرستی، کجاست؟ کیست؟ ویژگی‌های او چگونه است؟ او

را برای ما معرّفی کن!».

سخن بگو ای محمّد!

آن‌ها دوست دارند تو بگویی: «این خدای یگانه است»، امّا تو چنین بگو: «او خدای یگانه است».

تو از کلمه «او» استفاده کن! همان را بگو که به تو یاد دادم: «او خدای یگانه است».

وقتی می‌گویی «او»، همه می‌فهمند که خدای تو غیب است، برتر و بالاتر از این است که با چشم‌ها دیده شود، او را نمی‌توان به حواس بشری حس کرد، او آفریننده است و هرگز ویژگی‌های یک آفریده را ندارد، او را هرگز نمی‌توان با چشم سر دید. او خدای یگانه است.

تو اسم اعظم را یاد گرفتی!

فردا چه روز سختی خواهد بود، خدا خودش رحم کند! ما سیصد و سیزده نفر هستیم، این سپاه کوچک فقط هفت شمشیر و شش زره دارد، اما دشمنی که به سوی ما می‌آید هزار جنگجو دارد که همه شمشیر و زره دارند و تشنه خون ما هستند. خدا خودش رحم کند. راستش را بخواهید من که خیلی ترسیده‌ام!

آیا موافقید با هم فرار کنیم و به خانه و کاشانه خود برگردیم؟

نگاهی به من می‌کنی و سر تکان می‌دهی و می‌گویی: «آخر تو دیگر چه نویسنده‌ای هستی؟ تو باید بمانی و ماجرای این جنگ را بنویسی! چه کسی به تو گفته شمشیر به دست بگیری، شمشیر تو قلم توست».

نمی‌دانم چه می‌شود که حرف تو مرا آرام می‌کند، همراه تو به سوی خیمه می‌روم تا استراحت کنم.

لحظاتی می‌گذرد، نگاهی به تو می‌کنم، تو به خواب رفته‌ای، خیلی خسته بودی،

حدود ۱۶۰ کیلومتر از مدینه تا به اینجا آمده‌ای، آن هم با پای پیاده!

فصل پاییز است، نسیم ملایمی می‌وزد، ستارگان در آسمان به دلربایی مشغول‌اند. آسمان سرزمین «بدر» چقدر زیباست! فردا در اینجا جنگ بدر روی خواهد داد، سپاه کفار به رهبری ابوسفیان به این سو می‌آیند و پیامبر با یاران خود آماده مقابله با آنان هستند. اما آیا مسلمانان خواهند توانست در مقابل سپاه کفار

پیروز شوند؟ آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟

بار دیگر نگاهی به تو می‌کنم، تو در خواب عمیقی فرو رفته‌ای، من از جای خود بلند می‌شوم، می‌روم تا گشتی بزنم، ببینم چه خبر است. مقداری راه که می‌روم، در نور مهتاب، آقایی را می‌بینم که کنار خیمه خود نشسته است. جلو می‌روم، سلام می‌کنم، جواب می‌شنوم، خدای من! این صدا چقدر آشناست، او حضرت علی علیه السلام است.

نمی‌دانم چه شده است که او این وقت از خیمه بیرون آمده است، کاش می‌شد از او سؤال می‌پرسیدم، او اکنون نگاهی به من می‌کند و چنین می‌گوید: «امشب خوابی دیده‌ام. در خواب حضرت خضر علیه السلام را دیدم، حتماً می‌دانی که او یکی از پیامبران خداست. من از او خواستم تا دعایی را به من بیاموزد، دعایی که فردا آن را بخوانم و بر دشمنان پیروز شوم. او این دعا را به من یاد داد: یا هُو! یا مَنْ لا هُو! لا هُو!». □□□

هوا روشن شده است، سپاه کفار در مقابل مسلمانان صف بسته‌اند، لحظاتی دیگر جنگ شروع خواهد شد، آنجا را نگاه کن! علی علیه السلام با پیامبر سخن می‌گوید:

– ای رسول خدا! دیشب خوابی دیدم.

– چه خوابی دیده‌ای؟

– حضرت خضر علیه السلام را در خواب دیدم که به من دعایی آموخت تا من آن را

بخوانم و بر دشمنان اسلام پیروز شوم.

– آن دعا چه بود؟

– یا هُو! یا مَنْ لا هُو! لا هُو.

– ای علی! تو «اسم اعظم» خدا را آموخته‌ای.

امروز ذکر زبان علی علیه السلام این دعاست و خدا هم او را یاری می‌کند و با

شجاعت‌هایی که او از خود نشان می‌دهد مسلمانان در این جنگ پیروز می‌شوند.

□□□

سی و شش سال می‌گذرد، اینجا صفین است، جایی که سپاه علی علیه السلام با سپاه معاویه روبروی هم قرار گرفته‌اند، امروز علی علیه السلام خودش به میدان می‌آید، به قلب لشکر نفاق حمله می‌کند و همان دعا را می‌خواند.

عَمَّار (پسر یاسر) صدای مولایش را می‌شنود که مداوم دعایی را می‌خواند، یا هُو! یا مَنْ لا هُوَ اِلا هُو، با خود می‌گوید: این چه دعایی است؟ چه رمز و رازی در این دعا نهفته است؟

او رو به مولایش می‌کند و می‌گوید:

– آقای من! این دعا چیست که شما می‌خوانید؟

– این اسم اعظم خداست، این دعا، پایهٔ اساسی توحید و خداشناسی است.^{۱۲}

□□□

وقتی این سخن مولا را می‌شنوم، به فکر فرو می‌روم، مگر در این دعا چه نهفته است که پایهٔ اصلی خداشناسی است؟

یا هُو یا مَنْ لا هُوَ اِلا هُو!

ای او! تو «غیب» هستی!

تو از دیده‌ها پنهان هستی، هیچ‌کس توانایی دیدن تو را ندارد، هیچ‌کس نمی‌تواند ذات تو را درک کند، تو آفریننده هستی، هیچ آفریده‌ای نمی‌تواند به تو احاطه پیدا کند، تو هیچ‌کدام از صفات مخلوقات خود را نداری، عقل بشر هرگز نمی‌تواند ذات تو را درک کند.

ای کسی که هیچ‌اویی جز او نیست!

در این هستی، چیزهای زیادی هستند که با چشم دیده نمی‌شوند و به عبارت

دیگر، آن‌ها غیب هستند، غیب یعنی پوشیده از چشم ما انسان‌ها. مثلاً فرشتگان! من نمی‌توانم آن‌ها را ببینم، آری! فرشتگان هم غیب هستند، اما همه فرشتگان، مخلوقات تو هستند، آن‌ها صفات و ویژگی‌های مخلوقات را دارند و برای همین آنان برای یکدیگر، غیب نیستند، مثلاً جبرئیل یک فرشته است، میکائیل هم یک فرشته است. این دو فرشته برای من غیب هستند، اما آن‌ها برای همدیگر غیب نیستند، آن‌ها صفات و ویژگی‌های همدیگر را درک می‌کنند. جبرئیل می‌تواند صفات و ویژگی‌های میکائیل را درک کند، پس میکائیل در نظر جبرئیل، غیب نیست.

پس من که یک انسان معمولی هستم، وقتی یک چیز غیبی را در نظر می‌گیرم، آن چیز برای من غیب است، اما همان چیز برای فرشتگان غیب نیست. خلاصه آن که فقط یک غیب است که همیشه غیب است، هیچ‌کس نمی‌تواند آن را درک کند و آن هم خدای یگانه است. خدا همیشه و برای همه، غیب بوده است. هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را ببیند و یا به ذات او احاطه پیدا کند.

ای کسی که هیچ غیبی جز او، غیب نیست!

هر چیزی که پوشیده از دید انسان است، هر چیزی که عقل بشر از درک آن عاجز است، غیب است، اما بعضی از این غیب‌ها، برای فرشتگان آشکار است، فرشتگان می‌توانند چیزهایی را ببینند که از چشم انسان‌ها پوشیده است. فقط یک چیز است که واقعاً غیب و پوشیده است و او خدای یگانه است.

ای پنهان زیبای من!

آیا می‌دانی بهترین نام خدا چیست؟

آیا می‌دانی کدام نام خدا در قرآن بیشتر از همه ذکر شده است؟

جواب این است: الله.

این نام ۲۸۱۶ بار در قرآن تکرار شده است.

این نام مخصوص خداوند است، آیا تا به حال به معنای این کلمه فکر کرده‌ای؟

«الله» از ریشه «أَلِهَ» است، این واژه یک واژه عربی است. وقتی یک نفر در

بیابانی، راه را گم کند، متحیر و سرگردان شود و نداند چه کند، در زبان عربی

می‌گویند: «أَلِهَ الرَّجُلُ»، یعنی آن مرد متحیر شد.

یک نظر این است که نام خدا را از این ریشه گرفته‌اند، آیا می‌دانی علت آن

چیست؟

وقتی تو می‌خواهی در مورد خدا فکر کنی، چیزی جز تحیر نصیب تو نمی‌شود،

هیچ‌کس نمی‌تواند ذات خدا را درک کند، خدا را نمی‌توان با چشم‌ها دید. او

هیچ‌کدام از صفات مخلوقات را ندارد، او غیب است، برای همین هر کس که

بخوهد ذات او را بشناسد، چیزی جز تحیر نصیب او نمی‌شود.^{۱۳}

شاید شنیده‌ای که امام باقر علیه السلام به ما دستور داده است که از فکر کردن در مورد

ذات خدا پرهیز کنیم، زیرا هیچ‌گاه عقل بشر به آنجا راه ندارد.

آری! ما می‌توانیم در مورد آیات و نشانه‌های خدا هر چقدر می‌خواهیم سخن بگوییم، به راستی که در جهان هستی شگفتی‌های زیادی وجود دارد، ماه و خورشید و ستارگان و کهکشان‌ها و...^{۱۴}

برای شناخت خدا ما باید به قرآن مراجعه کنیم، ببینیم که خدا، خودش را برای ما چگونه معرفی کرده است.

شاید سؤال کنی که چرا خدا این‌گونه است؟ چرا او را نمی‌توان دید؟ در جواب باید بگوییم که اگر خدا را می‌شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود، هر چه با چشم دیده شود، مخلوق است.

هر چیزی که با چشم دیده شود، یک روز از بین می‌رود و تو می‌دانی که خدا هرگز از بین نمی‌رود.

خدا صفات و ویژگی‌های مخلوقات را ندارد، اگر او یکی از این صفات را می‌داشت، حتماً می‌شد او را درک کرد و می‌شد او را با چشم دید، اما دیگر او نمی‌توانست همیشگی باشد، گذر زمان او را هم دگرگون می‌کرد.

خلاصه آن که خدای یگانه هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را ندارد، برای همین هرگز نمی‌توان او را حس کرد و یا او را دید. در دنیا و آخرت هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را با چشم سر ببیند.

اکنون که این را دانستی می‌توانی به راز کلمه «الله» پی‌بری، تو خدایی را می‌پرستی که همه در درک او متحیر و سرگشته‌اند، خدایی که از دیده‌ها پنهان است، خدایی که عقل بشری هم نمی‌تواند ذات او را درک کند.

□□□

نزدیک غروب روز ششم ماه رمضان سال ۱۳۹۰ است، برنامه «ماه‌عسل» که از شبکه سوم پخش می‌شود را نگاه می‌کنم. مهمان برنامه سخنی می‌گوید، دوست

دارم آن را برای شما نقل کنم. او می‌گوید: «خدای من با خدای دیگران فرق می‌کند، من خدا را حس می‌کنم». مجری برنامه خنده‌ای می‌کند و می‌گوید: «سلام ما را به خدای خودت برسان».

به راستی آیا ما می‌توانیم خدا را حس کنیم؟ هرگز پیامبر و امامان علیهم‌السلام، سخنی از حس کردن خدا به زبان نیاورده‌اند؟

آن‌ها بارها به ما یاد داده‌اند که خدا را نمی‌توان حس کرد، نمی‌توان او را احساس کرد. خدا بالاتر از فهم و عقل و درک بشری است.

مگر این سخن امام صادق علیه‌السلام نیست: «خدا هرگز حس نمی‌شود و حواس بشری او را درک نمی‌کند»؟^{۱۵}

همه زیبایی خدا در این است که نمی‌توان او را تجربه کرد، نمی‌توان او را حس کرد.

آری! هر چه را که بتوان حس کرد، محدود است، هر چه که حس شود، آفریده شده است، مخلوق است و روزی از بین می‌رود.

من در اینجا می‌خواهم سخنی را بگویم، من بررسی کردم در جامعه ما اگر بخواهی در مورد شخصیت‌ها سخنی بگویی باید خیلی حساب شده سخن بگویی. باید حسابی ملاحظه کنی! باید دست به عصا باشی، اما به راحتی می‌توانی هر سخنی که دلت خواست در مورد خدا بزنی، هیچ مشکلی پیش نمی‌آید. تو به راحتی می‌توانی در رادیو و تلویزیون ظاهر بشوی و بگویی که من خدا را حس می‌کنم!!

من نمونه این سخنان را زیاد شنیده‌ام! چرا هر کس می‌تواند هر جوری دلش خواست در مورد خدا سخن بگوید؟

خلاصه آن که نه ما بلکه پیامبران هم نمی‌توانند خدا را حس کنند، بلکه ما

می‌توانیم مهربانی خدا را حس کنیم. ما می‌توانیم با تمام وجود خود، رحمت او را احساس کنیم، وقتی که در گوشه‌ای به خلوت می‌نشینیم و با او راز و نیاز می‌کنیم، وقتی که نماز می‌خوانیم، وقتی که به مردم کمک می‌کنیم... می‌توانیم مهربانی خدا را احساس کنیم، آن وقت نسیم رحمت خدا می‌وزد و قلب ما بهاری می‌شود.

مواظب ذهن خودت باش!

من یکی از شاگردان امام جواد علیه السلام هستم. نام من عبدالرحمان است، اهل کوفه هستم. مدتی بود که سؤالی ذهن مرا مشغول کرده بود، می‌خواستم بدانم که خدا چگونه است، به دنبال فرصت مناسبی بودم که سؤال خود را از امام بپرسم. یک روز که مهمان آن حضرت بودم سؤال خود را از آن حضرت پرسیدم. سؤال من از توحید بود. آن حضرت در جواب من چنین فرمود:

بدان که خدا را نمی‌توان با عقل بشری درک کرد. شاید تو در ذهن خود تصویری از خدا داشته باشی، پس بدان که خدا غیر از آن چیزی است که در ذهن توست! خدا به هیچ چیز شبیه نیست، تو نباید در ذهن خود خدا را به چیزی تشبیه کنی. فراموش نکن که عقل بشر نمی‌تواند به ذات خدا پی‌ببرد. هر تصویری را که از حقیقت خدا در ذهن خود ساخته‌ای، بدان که حقیقت خدا، غیر از آن است! خدا چیزی است که حد و اندازه‌ای ندارد و نمی‌توان با عقل آن را درک نمود.^{۱۶} وقتی من این سخن را شنیدم فهمیدم که باید خیلی دقت کنم، گاه می‌شود که من یک تصویری از خدا در ذهن خود می‌سازم، اما آن تصویری است که من آن را با عقل بشری خود ساخته‌ام، خدا را به چیزی تشبیه کرده‌ام، امام به من یاد داد که خدا غیر از آن چیزی است که من در ذهن خود تصور می‌کنم، من هرگز نمی‌توانم خدا را تصور بنمایم.

خدا بالاتر و والاتر از این است که به تصوّر ذهن انسان در آید. من فقط می‌توانم او را با صفاتی که خودش در قرآن گفته است، بشناسم، من می‌دانم که خدا بخشنده و مهربان است، شنونده و بیناست، از همه چیز باخبر است، همیشه بوده و خواهد بود، پایان ندارد همان‌گونه که آغاز نداشته است...

من این صفات خدا را در قرآن می‌خوانم و نسبت به خدای خود شناخت پیدا می‌کنم، همه این‌ها که گفتم صفات خداست، اما ذات خدا چگونه است؟ این را هرگز نمی‌توانم بفهمم، هر چه که در ذهن خودم برای ذات خدا تصوّر کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن است!

خدایا! زمین چقدر کوچک است!

امروز روز عید فطر است، همه نماز عید می‌خوانند، تو هم باید نماز عید بخوانی!
برخیز! برخیز و به شکرانه نعمتی که خدا به تو داده است نماز بخوان! نماز!
اما تو نمی‌دانی به کدامین سو نماز بخوانی؟ باید به کدام سو بایستی؟ قبله تو
کجاست؟ کعبه کجاست؟

یاد سخن دوستت می‌افتی که به تو گفته بود: آنجا که رسیدی، کره زمین قبله
توست، زمین را پیدا کن و به سمت آن نماز بخوان!!
وضو می‌گیری و سپس از پنجره کوچکی به بیرون نگاه می‌کنی، در جستجوی
کره زمین هستی!

به راستی زمین کدامین سو است؟
تو زمین را سیاره‌ای بسیار کوچک می‌یابی که در دل منظومه شمسی در
حرکت است.

کهکشان راه شیری را می‌بینی، چشم تو خیره می‌ماند، تو شکوه و عظمت خدا
را با تمام وجود احساس می‌کنی، قطرات اشک از چشمانت جاری می‌شود. تو
در فضای بی‌انتها شناور هستی و جز به بزرگی خدا نمی‌اندیشی!
به سوی سجاده‌ات می‌روی تا نماز بخوانی، نمی‌دانی که در زمین هزاران نفر از
هموطنانت به تو نگاه می‌کنند و نماز تو را می‌بینند. نماز تو در فضا، خاطرهای زیبا

برای همه جوانان مالزی است!

اکنون تو قرآن می‌خوانی، سوره بقره را. قرآن به تو آرامش می‌دهد.

□□□

«هنگامی که از فضا به زمین نگاه کردم، قلبم به تپش افتاد و مبهوت شدم، وقتی کوچکی زمین را از بالا به تماشا می‌نشینی، عظمت پروردگارت را بیشتر درک می‌کنی، در فضا بیشتر به معجزه پروردگار در خلقت موجودات پی می‌بری.»
این سخنان نهمین مسلمانی است که به فضا سفر کرده است. دکتر «مظفرشکوه» از کشور مالزی.^{۱۷}

□□□

لحظه‌ای فکر کن! کره زمین با همه آن عظمت‌هایی که دارد؛ کوه‌ها، دریاها، اقیانوس‌ها، در مقابل خورشید ذره‌ای بیش نیست.
آیا می‌دانی عظمت خورشید چقدر است؟ می‌توان یک میلیون و سیصد هزار زمین را در خورشید جای داد؟
اما کهکشان راه شیری که سیاره زمین و منظومه شمسی در آن می‌باشد، ۲۰۰ میلیارد بزرگ‌تر از حجم خورشید است.
ستاره‌ای به نام پِتلیگوس ۷۰۰ برابر خورشید است، البته نور و درخشندگی این ستاره، چهارده هزار برابر خورشید است.
عجایب آسمان بسیار زیاد است و در این باره می‌توان کتاب‌ها نوشت، ما هر چقدر بیشتر در مخلوقات خدا فکر کنیم، شگفتی ما بیشتر می‌شود، آری! بشر با این همه پیشرفت هنوز نتوانسته است نهایت فضا را درک کند، او چگونه می‌خواهد ذات خدا را درک نماید؟

خدای خود را معرفی کن!

برادر و خواهر خوبم! اکنون می‌خواهم سخنانی را در مورد سوره «توحید» برای‌ت بیان کنم تا ارزش این سوره بیشتر روشن گردد:

۱ - در قسمتی از شهر مدینه، یهودیان زندگی می‌کردند. یک روز آن‌ها نزد پیامبر آمدند و گفتند: ای محمد! از تو می‌خواهیم تا خدای خود را برای ما معرفی کنی.

پیامبر در جواب آن‌ها سکوت کرد، سه روز پیامبر جواب آن‌ها را نداد، او منتظر بود تا خود خدا، جوابی برای او بفرستد.

بعد از سه روز جبرئیل بر پیامبر نازل شود و سوره «توحید» را برای پیامبر خواند. بعد از آن بود که پیامبر به دنبال آن یهودیان فرستاد و این سوره را برای آن‌ها خواند.^{۱۸}

۲ - پیامبر گروهی از یاران خود را برای بررسی موقعیت دشمن فرستاد، او حضرت علی علیه السلام را به عنوان فرمانده این گروه معین نمود و از آنان خواست تا حرکت کنند و مأموریت خود را انجام داده و سریع به مدینه باز گردند. چند روزی طول کشید، شکر خدا آن‌ها با موفقیت توانستند تا مأموریت خود را به پایان رسانده و نسبت به موقعیت دشمن اطلاعات خوبی جمع آوری نمایند.

وقتی آن‌ها به مدینه بازگشتند پیامبر به استقبال آن‌ها آمد. رو به آنان کرده و از چگونگی مأموریت آن‌ها پرسید.

یکی از آن‌ها در جواب گفت:

– شکر خدا، همه چیز خوب بود، فقط یک اشکال مختصری وجود داشت.

– چه اشکالی؟

– شما علی را به عنوان فرمانده ما انتخاب کردید و ما همه نمازها را به امامت او می‌خواندیم، علی در همه نمازها سوره «قل هو الله» را می‌خواند. کاش او سوره دیگری را هم می‌خواند.

پیامبر رو به علی علیه السلام کرد و چنین گفت:

– یا علی! چرا در هر نماز، سوره «قل هو الله» را می‌خواندی؟

– ای پیامبر! من این سوره را خیلی دوست دارم.

– علی جان! اگر خدا این سوره را دوست نمی‌داشت تو هم آن را دوست

نمی‌داشتی! ۱۹

۳ – سعد بن معاذ یکی از یاران پیامبر بود، او در جنگ خندق به دست کفار مجروح شد و بعد از مدتی از دنیا رفت. وقتی خبر رحلت او به پیامبر رسید برای تشییع جنازه او حاضر شد، جمعیت زیادی جمع شدند و خود پیامبر بر پیکر او نماز خواند.

بعد از آن‌که نماز پیامبر تمام شد، او رو به یاران خود کرد و فرمود: امروز هفتاد هزار فرشته بر پیکر سعد بن معاذ نماز خواندند، من در میان آن فرشتگان، جبرئیل را هم دیدم که برای نماز آمده بود. من از جبرئیل این سؤال را پرسیدم: مگر سعد بن معاذ چه کاری انجام داده بود که شایسته این مقام شد که هزاران فرشته بر

پیکر او نماز بخوانند؟

جبرئیل در پاسخ چنین گفت: سعد بن معاذ در همه حال، ایستاده و نشسته، سواره و پیاده، سوره «قل هو الله» را می‌خواند.^{۲۰}

۴ - امام صادق علیه السلام فرمودند: هر کس یک بار سوره «قل هو الله» را بخواند، یک‌سوم قرآن، یک سوم تورات، یک سوم انجیل و یک سوم زبور را خوانده است! و تو می‌دانی که تورات، کتاب آسمانی حضرت موسی علیه السلام، انجیل کتاب آسمانی حضرت عیسی علیه السلام و زبور کتاب آسمانی حضرت داوود علیه السلام است. وقتی تو سوره «قل هو الله» را بخوانی، گویا یک سوم این کتب آسمانی را خوانده‌ای!

به راستی این سوره کوچک که ۲۱ کلمه بیشتر ندارد، چقدر از پیام‌های توحیدی را در خود جای داده است، به گونه‌ای که با یک سوم کتاب‌های آسمانی برابری می‌کند. پس لازم است که هر چه بیشتر در این سوره تدبّر و اندیشه بنماییم.^{۲۱}

۵ - یک روز پیامبر رو به یارانش کرد و پرسید: آیا در میان شما کسی هست که هر روز، یک بار قرآن را از اوّل تا آخر بخواند و به اصطلاح «ختم قرآن» داشته باشد؟

همه سکوت کردند و فقط سلمان فارسی بود که دست خود را بالا گرفت و گفت: من هر روز قرآن را ختم می‌کنم.

بعضی از مسلمانان از این سخن سلمان فارسی تعجب کردند، کسی که بخواهد هر روز قرآن را ختم کند باید تمام روز مشغول خواندن قرآن باشد، اما سلمان که این‌گونه نیست، بیشتر وقت‌ها به کار خودش مشغول است.

آن‌ها فکر کردند که سلمان دروغ می‌گوید، برای همین رو به پیامبر کردند و در

حالی که بسیار خشمناک بودند چنین گفتند:

– ای رسول خدا! سلمان، مردی است ایرانی. او می‌خواهد بر ما عرب‌ها فخر بفروشد، ما می‌دانیم او دروغ می‌گوید.

– آرام باشید! سلمان همانند لقمان حکیم است. بروید از خود او سؤال کنید، حتماً جواب شما را خواهد داد.

آن‌ها نزد سلمان آمدند و سؤال خود را مطرح کردند، سلمان به آن‌ها لبخندی زد و گفت: من خودم از پیامبر شنیدم که فرمود: هر کس سه بار سوره «قل هو الله» را بخواند مانند این است که قرآن را ختم کرده است. من هر روز، سه بار این سوره را می‌خوانم!^{۲۲}

۶ – امام صادق علیه السلام فرمودند: هر کس فراموش کند در یک شبانه روز، در نمازهای خود، سوره «قل هو الله احد» را بخواند، فرشتگان به او رو می‌کنند و می‌گویند: ای بنده خدا! نماز خواندی و سوره «قل هو الله» را نخواندی، تو نمازگزار واقعی نیستی!^{۲۳}

آری! اگر ما بخواهیم نمازگزار واقعی باشیم باید حتماً این سوره را در نماز خود بخوانیم و فریاد بلند توحید را سر دهیم!

۷ – امام صادق علیه السلام فرمودند: هر کس سوره «قل هو الله» را بعد از نمازهای واجب خود بخواند، خداوند خیر دنیا و آخرت را به او می‌دهد و گناهان او و هم‌چنین گناهان پدر و مادرش و گناهان فرزندان او را می‌بخشد.^{۲۴}

ومن در تعجب هستم از عظمت این سوره کوچک!

چه رمز و رازی در این سوره نهفته است که اگر آن را بعد از نماز بخوانی، خدا خیر دنیا و آخرت را به تو می‌دهد؟

دوست من! دیگر تو از خدا چه می‌خواهی؟ چه چیزی بهتر از خیر دنیا و آخرت می‌توانی پیدا کنی؟

۸ - حتماً دیده‌ای که عده‌ای از مردم وقتی از آمدن بلایی می‌ترسند به چیزی پناه می‌برند، وقتی مسافری می‌خواهد به سفر برود پشت سر او آب می‌ریزند، آن‌ها به آب پناه می‌برند تا شاید مسافرشان به سلامت برگردد.

یا وقتی از چشم‌زخم می‌ترسند به تخته می‌زنند، آن‌ها با این کار می‌خواهند بلا را از خود دور کنند. این‌ها خرافاتی است که دامن‌گیر جامعه ما می‌باشد و در جامعه‌های دیگر به گونه‌ای دیگر یافت می‌شود. به راستی وقتی که ما دچار ترسی می‌شویم باید چه کنیم؟ به چه چیزی پناه ببریم؟ چگونه؟

امام صادق علیه السلام به یکی از یاران خود به نام مُفَضَّل فرمودند:

– ای مُفَضَّل! اگر از چیزی ترسیدی به نام خدا و به سوره «قل هو الله» پناه ببر!
– مولای من! چگونه این کار را انجام بدهم؟

– به سمت راست خود نگاه کن و این سوره را بخوان، سپس به سمت چپ خود نگاه کن و این سوره را بخوان، سپس سمت جلو، پشت سر، سمت بالای سر خود نیز این سوره را بخوان و در پایان نگاه خود را به زمین بینداز و این سوره را بخوان.

– در واقع من در شش جهت خود این سوره را بخوانم؟

– آری! تو با این کار از خدا می‌خواهی که به برکت توحید، تو را از بلا حفظ کند. ای مُفَضَّل! اگر گرفتار حاکم ستمگری شدی و ترسیدی که او به تو ستمی بنماید، وقتی با آن ستمگر روبرو شدی سه بار سوره توحید را بخوان و بعد از پایان سومین سوره، دست چپ خود را به صورت مشت در بیاور، تو تا زمانی که

نزد آن ستمگر هستی نباید دست چپ خود را باز کنی. اگر این کار را انجام بدهی خداوند تو را از دست ظلم آن ستمگر نجات خواهد داد.^{۲۵}

۹ - وقتی که می‌خواهی به سفر بروی، چقدر خوب است که ده بار این سوره را بخوانی. امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس موقع خارج شدن از منزل، ده بار سوره «قل هو الله» را بخواند، او در حفاظت خداوند خواهد بود تا زمانی که به منزل بازگردد.^{۲۶}

۱۰ - وقتی وارد خانه خود می‌شوی، سلام کن و بعد این سوره را بخوان که در این صورت برکت خدا را به خانه خود جذب کرده‌ای.^{۲۷}

سلام بر فریاد بلند توحید!

دوست من! اکنون دیگر با سوره «قل هو الله» بیشتر آشنا شده‌ای، آیا آماده‌ای که با هم شرح و تفسیر این سوره را شروع کنیم؟
ابتدا نام‌های این سوره را برایت می‌گویم: سوره توحید: این سوره را به این نام می‌خوانند زیرا تو می‌توانی به شناخت بهتر خداوند بررسی. سوره اخلاص: این سوره را به این نام می‌خوانند چون خداشناسی ناب و خالصی را به ما می‌آموزد.
این سوره فقط ۲۱ کلمه دارد، اما برای شرح آن می‌توان صدها کتاب نوشت. این سوره، دریایی از اسرار خداشناسی را در خود نهفته دارد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾ ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾ ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾.

به نام خداوند بخشنده مهربان. چنین بگو: اوست خدای یگانه! خدا بی‌نیاز است و همه نیازمند او هستند. او فرزند کسی نیست و فرزندى هم ندارد. و او هیچ شبيه و مانندی ندارد.

□□□

اکنون به شرح بیشتر این سوره می‌پردازیم: خدا به فرستاده خود چنین می‌فرماید:

قُلْ

این واژه به معنای: «بگو» است، خداوند به پیامبر خود می‌گوید: «بگو! برای

مردم سخن بگو! آنچه را من به تو وحی کردم، برای آنان بازگو کن!».

هُو

«بگو: او خدای یگانه است».

در اوّل آیه، از کلمه «او» استفاده شده است، یعنی خدا غیب است، از دیده‌ها پنهان است، هیچ‌کس نمی‌تواند او را ببیند و ذات او را درک کند. او هیچ‌کدام از صفات مخلوقات خود را ندارد و برای همین است که او همیشه و برای همه پوشیده و پنهان خواهد بود و نمی‌توان او را با چشم دید.

آری! هر چیز را که بتوان با چشم دید، یک روزی از بین می‌رود و نابود می‌شود، چیزی را که بتوانی با چشم ببینی، یک آفریده است، هر آفریده‌ای، سرانجام نابود می‌گردد، اما خدای تو با چشم دیده نمی‌شود، زیرا جسم ندارد، او غیب است و صفات مخلوقات را ندارد، برای همین هم پایان ندارد، او همیشگی است.

اللَّهُ

«الله» زیباترین اسم خداست، در مورد واژه «الله» قبلاً سخن گفتم. «الله» از ریشه «آلّه» است، این واژه یک واژه عربی است. وقتی یک نفر در بیابانی، راه را گم کند، متحیر شود و نداند چه کند، در زبان عربی می‌گویند: «آلّه الرّجُل»، یعنی آن مرد متحیر شد.

نام خدا را هم از این ریشه گرفته‌اند، آیا می‌دانی علت آن چیست؟ وقتی تو می‌خواهی در مورد خدا فکر کنی، چیزی جز تحیر نصیب تو نمی‌شود، هیچ‌کس نمی‌تواند ذات خدا را درک کند، خدا را نمی‌توان با چشم‌ها دید. او هیچ‌کدام از صفات مخلوقات را ندارد، او غیب است، برای همین هر کس که بخواهد ذات او را بشناسد چیزی جز تحیر نصیب او نمی‌شود.

او معبودی است که نمی‌توان او را درک کرد.

أَحَدٌ

أَحَدٌ به معنای «یگانه» می‌باشد. «خدا احد است»، یعنی خدا یگانه است، یعنی هیچ‌چیز، مانند او نیست، او مثل و همانندی ندارد، او از اجزای مختلفی تشکیل نشده است. وقتی به خودت نگاه می‌کنی، می‌بینی که تو از سر و دست و پا تشکیل شده‌ای، اما خدا هیچ اجزایی ندارد، خدای یکی است، یعنی ذات او، یکی است.

أَللَّهُ الْأَصَمُّ

خدا بی‌نیاز است و همه نیازمند او هستند.

در مورد واژه «صمد» باید این چنین بگوییم: او کسی است که هیچ نیازی به دیگری ندارد و همه نیازمند او هستند.^{۲۸}

حواست باشد، یک وقت خیال نکنی که خدا به عبادت تو، به نماز و روزه تو نیازمند است، یک وقت خیال نکنی که اگر مردم گناه می‌کنند، به خدا ضرری می‌رسد، هرگز! او از همه بی‌نیاز است. به هیچ‌چیز و هیچ‌کس نیاز ندارد، نه نیاز به غذا دارد، نه نیاز به خواب. او همواره بوده و خواهد بود. او کسی است که آقایی و بزرگی‌اش اندازه‌ای ندارد، او از هر گونه تغییر و دگرگونی به دور است، او به هیچ شریکی نیاز ندارد، او هیچ شریکی ندارد، هیچ کاری برای او غیرممکن نیست، او به هر کاری تواناست، هیچ‌چیز از نظر او مخفی نیست.

خدا بی‌نیاز است و همه نیازمند او هستند، نکند در زندگی به انسان‌هایی مثل خودت رو کنی و از آنان حاجت خود را طلب کنی. بدان که هر کس در هر پست و مقامی که باشد، هر چقدر ثروت هم داشته باشد، باز هم نیازمند خداست، اگر یک

لحظه خدا از او رو برگرداند، او بدبخت‌ترین مردم می‌شود.
آری! این فقط خداست که بی‌نیاز است و تو باید رو به درگاه او نمایی و از او حاجت خود را بخواهی.

لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ

او فرزند کسی نیست و فرزندى هم ندارد.
و تو باید فکر کنی که معنای این سخن چیست؟
از طرف دیگر انسان می‌تواند فرزند داشته باشد، اگر خوب فکر کنی می‌بینی انسانی که فرزند دارد، یک روزی از بین می‌رود و فرزندش جای او را می‌گیرد. این یک قانون است. هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. تو می‌گویی خدای من فرزند ندارد، یعنی او هرگز پایانی ندارد.
آری! من خدایی را می‌پرستم که مثل و همانندی ندارد و پایانی هم ندارد، او همیشه بوده و خواهد بود.

خدای من هرگز آغازی نداشته است و برای همین هم پایانی ندارد. خدایی را می‌پرستم که هیچ‌کس نمی‌تواند ذات او را وصف کند.
بزرگی فقط سزاوار اوست و همه چیز غیر او کوچک و حقیر است. چشم‌ها از دیدن او درمانده‌اند و ذهن‌ها از درک وصف او عاجز.
من خدایی را سپاس می‌گویم که هرگز نمی‌میرد و عظمت و بزرگی او هرگز پایان نمی‌پذیرد و او هر روز آفرینش تازه‌ای دارد.^{۲۹}

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

و او هیچ شبیه و مانندی ندارد.
خدای تو یگانه است، هیچ چیز شبیه او نیست، هر چه غیر از او در عالم هستی

وجود دارد، مخلوق اوست، آفریدهٔ اوست و معلوم است که هرگز آفریده نمی‌تواند مانند آفریننده باشد. همهٔ آفریده‌ها پایان دارند و خدا پایان ندارد، همهٔ آفریده‌ها نیازمند هستند و خدا بی‌نیاز است، همهٔ آفریده‌ها، آغاز داشته‌اند و خدا آغازی نداشته است.

اکنون دیگر می‌دانی که چرا خدای تو هیچ مثل و مانندی ندارد، خدای تو یگانه است. تو فقط این‌گونه خدا را ستایش کن!

لیلی دل من کیست؟

من چگونه خدایی را که نمی‌بینم، پرستش کنم؟ این که نمی‌شود، من برای خدایی نماز بخوانم که او را نمی‌بینم!

مدّت زیادی این مطلب ذهن مرا مشغول کرده است، سرانجام امروز تصمیم گرفتم تا نامه‌ای به امام عسکری علیه السلام بنویسم و از او این سؤال را بپرسم. شاید بگویی چرا خودم نزد امام نرفتم، مگر نمی‌دانی که حکومت وقت، امام عسکری علیه السلام را در شهر «سامرا» زیر نظر گرفته است و مانع می‌شود تا شیعیان با او ارتباط داشته باشند. تازه خبر نداری که فرستادن نامه هم برای امام به این سادگی‌ها نیست. باید با هزار ترس و دلهره، کسی را پیدا کنی که نامه تو را به سامرا ببرد و امام هم جواب نامه تو را با چه سختی به تو برساند. نمی‌دانم ماجرای داوود بن اسود را شنیده‌ای؟

داوود بن اسود معمولاً برای خانه امام عسکری علیه السلام هیزم تهیه می‌کند. یک روز امام او را صدا می‌زد و به او چوب بزرگی می‌دهد و می‌گوید: «این چوب را بگیر و به بغداد برو و به نماینده من در آنجا تحویل بده». داوود خیلی تعجب می‌کند، آخر بغداد شهر بزرگی است و هیزم‌های زیادی در آن شهر وجود دارد، چه حکمتی است که امام از او می‌خواهد این همه راه برود و این چوب را به بغداد ببرد. به هر حال سوار بر اسب خود می‌شود و به سوی بغداد حرکت می‌کند. در میان

راه به کاروانی برخورد می‌کند، او خیلی عجله داشت. شتری راه او را بسته بود، با آن چوب به شتر زد تا شتر کنار برود و راه باز شود ولی چوب شکست. شکسته شدن چوب، همان و ریختن نامه‌ها از درون آن، همان! او نمی‌دانست که امام در داخل این چوب نامه‌هایی را مخفی کرده است. وای! اگر مأمور اطلاعاتی عباسیان این صحنه را ببیند چه خواهد شد؟ خون همه کسانی که اسمشان در این نامه‌ها آمده است ریخته خواهد شد. داوود سریع از اسب پیاده شد و همه نامه‌ها را جمع کرد و با عجله از آنجا دور شد.^{۳۰}

دوست من! خلاصه این که من سؤال خود را در نامه‌ای نوشتم، سؤال من این بود: من چگونه خدایی را بپرستم که نمی‌توانم او را ببینم؟

اکنون نمی‌دانم چقدر باید منتظر بمانم تا به جواب خود برسم، روزها و شب‌ها سپری می‌شود، سرانجام یک شب در خانه من به صدا در آمد، یکی از دوستانم بود که نامه امام را برای من آورده بود. من آن نامه را بوسیدم و از دوست خود تشکر کردم. وقتی نامه را باز کردم جواب امام را خیلی کوتاه و مختصر یافتم، جواب این چنین بود: «آقا و مولا و خدای من بالاتر و والاتر از این است که با چشم دیده شود».^{۳۱}

من در این سخن امام مدّت زیادی فکر کردم، کلامی کوتاه که به اندازه یک دنیا حرف داشت. من فهمیدم که خدا از دیده‌ها پنهان است، هیچ‌کس نمی‌تواند او را ببیند و حقیقت او را بفهمد. اگر خدا را می‌شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود.

حتماً دیده‌ای که عده‌ای، بت‌هایی را به جای خدا قرار داده‌اند. تعجب نکن! منظور من از بت، یک قطعه سنگی که تراشیده شده باشد، نیست! منظور من از بت این‌هاست: صورت زیبا، خانه گران‌قیمت، پست و مقام، شهرت‌ها...

یادم آمد که چگونه شهرت برای رفیق من همه چیز شده بود. چگونه پول و ثروت، نقشِ خدا را در زندگی بعضی‌ها بازی می‌کند. دل آن‌ها دلباختهٔ بت‌ها شده است، کیست که لیلی را ببیند و مجنون او نشود!

آری! خدای قلب آن‌ها را می‌توان با چشم دید، زیبایی آن‌ها را احساس کرد و لذت برد، اما الله را هرگز نمی‌توان با چشم دید!

هر مخلوقی یک روزی نابود می‌شود، دیر یا زودش فرقی نمی‌کند، آیا پنجاه سال دیگر باز هم دوست داری به صورت لیلی نگاه کنی؟ یا این‌که صورت او پر از چین و چروک است! قدری جلوتر برو، صد سال دیگر چه؟ از این لیلی، فقط مشتی استخوان باقی مانده است! صورتی که تو دلباختهٔ آن شدی، اسکلته شده است که همه از آن می‌ترسند.

اکنون فهمیدم که وقتی دل انسان دلباخته چیزی می‌شود که پایان دارد، اول کار، انسان خیلی خوشحال است، از این دلبستگی لذت می‌برد، آن چیز، بتِ او می‌شود و همهٔ فضای قلب او را پر می‌کند، اما وقتی آن بت از بین می‌رود، دل آدمی هم از بین می‌رود! وقتی من با چشم خود می‌بینم که بت من نابود می‌شود، خودم هم نابود می‌شوم، آن روز می‌فهمم باید دلباختهٔ کسی می‌شدم که هرگز پایانی نداشته باشد.

آری! بت‌هایی را که می‌توان دید، نابودشدنی است. تو باید خدایی را پرستی که با چشم دیده نمی‌شود، افتخار هم بکنی که فقط خدای پنهان را می‌پرستی، خدایی که هرگز دیده نمی‌شود، زیرا او هرگز نابود نمی‌شود، او همیشه بوده و خواهد بود.

آن جوان سی ساله چه کسی بود؟

نام من محمد است، اهل کوفه هستم، فامیلی من «همدانی» است. از شاگردان امام رضا علیه السلام هستم. برای دیدار با آن حضرت، همراه با یکی از دوستانم راهی مدینه شده‌ایم. نگاه کن! آن نخلستان‌ها را که می‌بینی مدینه است.

ابتدا به حرم پیامبر می‌رویم و زیارت می‌کنیم و در مسجد پیامبر نماز می‌خوانیم سپس به سوی خانه امام می‌رویم. در می‌زنیم، وارد خانه می‌شویم، سلام کرده و جواب می‌شنویم.

خوشا به حال ما که مهمان آفتاب شده‌ایم! خدایا! چگونه شکر تو را به جا بیاوریم؟

لحظاتی می‌گذرد، من به یاد خاطره‌ای می‌افتم، آن روز که در مسجد کوفه نشسته بودم و دیدم یک نفر برای جوانان در مورد خدا سخن می‌گفت. من می‌خواهم بدانم که آیا آن حرف‌ها درست است یا نه؟ آیا امام من این سخنان را تأیید می‌کند؟

برای همین رو به امام کردم و گفتم:

— آقای من! ما سخنی عجیب شنیده‌ایم.

— چه شنیده‌ای؟

— برای ما این چنین روایت کرده‌اند: «پیامبر در شب معراج خدا را به شکل

جوانی زیبا دید! جوانی که تقریباً سی سال سن داشت و با پیامبر سخن می‌گفت». وقتی امام این سخن را می‌شنود به سجده می‌افتد، صدای او به گوش ما می‌رسد، او دارد با خدا سخن می‌گوید: «تو پاک و منزّه هستی ای خدای من! آنانی که چنین سخن گفتند تو را نشناختند و برای همین این سخنان را گفتند و تو را همانند دیگران وصف کردند. ای خدای من! تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، چگونه شد که آنان جرأت کردند تو را به غیر خودت مثال بزنند؟ ای خدای خوب من! من تو را به آفریده‌های خود، تشبیه نمی‌کنم...».

سجده امام لحظاتی طول می‌کشد، او آن قدر زیبا با خدا سخن می‌گوید که اشک شوق از دیدگانم جاری می‌شود.

اکنون امام سر از سجده برمی‌دارد و رو به ما می‌کند و می‌گوید: هر وقت در ذهن خود، تصویری از خدا کردید، بدانید که خدا، غیر از آن تصوّر ذهنی شماست. هیچ‌کس نمی‌تواند ذات خدا را درک کند و به چگونگی آن پی‌ببرد. ما اهل بیت علیهم‌السلام الگوی شما هستیم که همه باید دنباله‌رو ما باشند، ما علم خود را از پیامبر گرفته‌ایم، بدانید که خدا بزرگ‌تر و والاتر از آن است که صفات مخلوقات خود را داشته باشد!!^{۳۲}

آری! اگر خدا وصف مخلوقات خود را داشته باشد و به شکل جوانی سی‌ساله باشد، که محدود و پایان‌پذیر است، او دیگر نمی‌تواند خدای بی‌پایان باشد!

اکنون می‌فهمم که آن سخنی را که شنیده‌ایم سخنی اشتباه بوده است، امام بار دیگر رو به ما می‌کند و چنین می‌گوید: «وقتی که پیامبر به معراج رفت، در آن شب، نور عظمت خدا برای پیامبر آشکار شد، این پیامبر بود که در آن شب به شکل جوانی سی‌ساله در آسمان‌ها سیر می‌کرد».

اکنون می‌فهمم که گروهی در نقل حدیث اشتباه کرده‌اند، اصل حدیث چنین

بوده است: «در شب معراج، پیامبر نور خدا را دید در حالی که او به شکل جوانی سی ساله بود». نکته مهم این است که منظور از کلمه «او» در این جمله کیست؟ عده‌ای به اشتباه خیال کردند که منظور از «او» در این جمله، خدای متعال است و آن سخن باطل را گفتند، در حالی که حدیث، حدیث درستی است، اما منظور از کلمه «او»، پیامبر است. آری! در شب معراج، پیامبر نور خدا را دید در حالی که خود پیامبر، به شکل جوانی سی ساله در آسمان‌ها جلوه کرده بود.

اکنون این چه رمز و رازی است که وقتی پیامبر به مهمانی خدا می‌رود به شکل جوانی سی ساله جلوه می‌کند بر هیچ‌کس آشکار نیست. شب معراج پر از اسراری است که فقط خدا و پیامبر او می‌دانند و بس.

چه کسی هوس دیدار خدا را دارد؟

نمی‌دانم نام مرا شنیده‌ای یا نه؟ آن روزها رسم بود هر کس که مشهد می‌آمد سر قبر من هم می‌آمد، اما این روزها کمتر کسی هست که مرا یاد کند. نمی‌دانم روزگار با شما چه کرد؟ شما خیلی عوض شده‌اید.

من اباضلت هروی هستم، همان کسی که مدتی خادم امام رضا علیه السلام بودم، خودم خوب می‌دانم که خدا به هر کسی این افتخار را نمی‌دهد.

نگو که امام رضا علیه السلام خادمان زیادی دارد، بین من و آن‌ها فرق زیادی وجود دارد، آن‌ها خادم حرم امام هستند و من خادم خود امام!

زمانی که امام به خراسان آمد این من بودم که در خانه آن حضرت خدمتگزار او بودم، من همیشه خدا را به خاطر این نعمت بزرگی که به من داد، شکرگزار هستم. نمی‌دانم آیا دوست داری در مورد من بیشتر بدانی یا نه؟ من اوّل سنی مذهب بودم، در شهر هرات افغانستان به دنیا آمدم و در طلب حدیث به شهرهای مختلف سفر کردم، من استادان زیادی را دیدم، در جستجوی حقیقت به بصره، کوفه، مکه، مدینه و یمن سفر کردم و سپس در نیشابور سکونت کردم. من کم کم به عنوان یکی از علمای حدیث مطرح شدم و شاگردانی داشتم.

سال‌ها گذشت تا این‌که خبردار شدم مأمون امام رضا علیه السلام را به خراسان دعوت کرده است، منتظر شدم تا آن حضرت به نیشابور رسید، به حضورش رفتم،

نمی‌دانم چه شد که بعد از آن دیدار شیفته او شدم و شیعه شدم. من دیگر نتوانستم از او جدا شوم. همراه او شدم و این‌گونه بود که توفیق خادمی آن حضرت را پیدا کردم.

علمای اهل سنت وقتی دیدند من این‌گونه شیفته مذهب تشیع شدم، در مورد من سخنانی گفتند، بعضی از آنان که باانصاف بودند در مورد من چنین گفته‌اند: «اباصلت هروی، آدم خوبی است. فقط تنها عیبی که دارد این است که خاندان پیامبر ﷺ را دوست دارد و این عشق به آنان را دین خود می‌داند».

اما گروه دیگر مرا دروغگو خواندند، حرف‌های خیلی زننده در مورد من زدند. آخر مگر جرم من چه بود؟ من عاشق حقیقت شده بودم!

اول نمی‌خواستم حرف آن‌ها را بگویم، اما بعداً فکر کردم تو باید از بی‌انصافی دشمنان امام رضا ﷺ باخبر باشی. تو باید بدانی که وقتی من خادم امام رضا ﷺ شدم، نه تنها مردم به من احترام نگذاشتند، بلکه چه سخنان ناروایی در مورد من گفتند.

گوش کن! یکی از دانشمندان اهل سنت در مورد من چنین می‌گوید: «اباصلت هروی از مسیر حق منحرف شده است. او دروغگو است و مدتی به نجاست آغشته بوده است!».

می‌دانم خیلی تعجب کرده‌ای! این جرم کسی است که فضایل و زیبایی‌های اهل بیت ﷺ را نقل کند.

اما من که هرگز از آرمان خود کوتاه نیامدم، وقتی که حقیقت را فهمیدم آن را برای مردم بیان می‌کردم، به آن‌ها می‌گفتم کسانی که حقیقت حضرت علی ﷺ را غصب کرده‌اند و به عنوان خلیفه اول و دوم و سوم، رهبری جامعه اسلامی را به عهده گرفتند، چه کسانی بوده‌اند، من حقیقت را می‌گفتم، از عشق به علی ﷺ و

فرزندان او دم می‌زدند و طبیعی است که با من این‌گونه برخورد کنند. علمای بزرگوار شیعه در مورد صداقت و درستی من سخنان زیادی گفته‌اند و به این نکته تصریح کرده‌اند که من در دفاع از مکتب تشیع بسیار تلاش کرده‌ام. دیگر بس است، نمی‌خواستم این قدر در مورد خودم برای تو سخن بگویم، اما باور داشتم که تو دوست داری با من دوست باشی، می‌دانم این بار که به مشهد بیایی حتماً سر قبر من خواهی آمد. آن روز که به مزار من بیایی، برایت سخن‌ها خواهم گفت. من یادگاری‌های زیادی از امام رضا علیه السلام برای تو دارم، سخنان گهرباری که هر کدام از آن‌ها دریایی از معرفت است.^{۳۳}

□□□

سلام بر تو ای اباصلت! سلام بر تو ای خادم امام رضا علیه السلام! مرا ببخش که این قدر دیر با تو آشنا شدم. دیدی، این دفعه که به مشهد آمدم، به سر قبر تو آمدم. آمدم تا به تو ثابت کنم که احترام به تو، احترام به امام رضا علیه السلام می‌باشد.*

من باور دارم که هیچ خادمی مقامش به مقام تو نمی‌رسد، آری! در زمانی که مردم به خادم امام رضا علیه السلام احترام می‌گذارند، خادم بودن هنر نیست!! هنر این است که انسان مانند تو خادم باشد، همه عزت و آقایی خودش را زیر پا بنهد، به جرم خادم بودن به زندان هم برود، این ارزش است.

اکنون از تو می‌خواهم تا برایم سخن بگویی! خودت گفتی که اگر من اینجا بیایم، لب به سخن خواهی گشود. من منتظر شنیدن سخنان تو هستم.

□□□

* . آدرس مزار منسوب به اباصلت: مشهد - کیلومتر ۷ جاده مشهد - فریمان.

خوش آمدی آقای نویسنده! امروز می‌خواهم برای تو خاطره‌ای نقل کنم،
خاطره‌ای زیبا از امام رضا علیه السلام.

یادت هست برایت گفتم که من اهل حدیث بودم و استادان زیادی دیده بودم،
من عادت داشتم هر چه را که شنیده بودم به امام رضا علیه السلام بگویم تا از درستی و
نادرستی آن باخبر شوم، من از وقتی امام رضا علیه السلام را شناختم، فقط به چیزهایی باور
پیدا می‌کردم که امام آن را تأیید می‌کرد.

یک روز که خدمت امام بودم به آن حضرت گفتم:

– آقای من! حدیثی را شنیده‌ام و دوست دارم شما نظر خود را در مورد آن
بفرمایید.

– ای اباصلت! حدیث خودت را بگو!

– مولای من! شنیده‌ام وقتی روز قیامت فرا برسد، افراد با ایمان وارد بهشت
می‌شوند، آن‌ها وقتی در منزل و جایگاه خود قرار می‌گیرند، خدای خود را زیارت
می‌کنند. آیا چنین سخنی درست است؟ آیا مؤمنان در بهشت خدا را می‌بینند؟ آیا
می‌توان خدا را در بهشت با چشم دید؟

– ای اباصلت! خداوند پیامبرش، محمد صلی الله علیه و آله را بر همه فرشتگان و بر همه
بندگان خود برتری داده است و اطاعت از محمد صلی الله علیه و آله را اطاعت از خودش معرفی
کرده است. هم‌چنین او دیدار محمد صلی الله علیه و آله را به منزله دیدار خودش قرار داده است.
آیا این سخن را شنیده‌ای که پیامبر فرمود: «هر کس مرا زیارت کند، همانند این
است که خدا را زیارت کرده است». در بهشت، مؤمنان در جای خود هستند، آن‌ها
بعضی وقت‌ها اجازه دارند تا به جایگاه پیامبر نگاه کنند و آن حضرت را ببینند. این
دیدار پیامبر برای مؤمنان، همانند دیدار خداوند است.»

وقتی این سخن را می‌شنوم به فکر فرو می‌روم، آری! خدا جسم نیست تا بتوان
او را دید، اما خدا، دیدار پیامبر را همانند دیدار خودش قرار داده است تا هر کس که

می‌خواهد خدا را ببیند، پیامبر را ببیند. آری! پیامبر، بنده خداست، او بندگی خدا را به جایی رسانده است که از همه فرشتگان و پیامبران سبقت گرفته است، مقام او از همه بالاتر و والاتر است، برای همین است هر کس او را ببیند، همانند این است که خدا را دیده است.

جواب امام برای من خیلی جالب بود، فرصت را غنیمت شمردم و سؤال دیگری پرسیدم:

— آقای من! در حدیث دیگری شنیده‌ام که ثواب لا إله إلا الله این است که انسان می‌تواند به چهره خدا نگاه کند. نظر شما در مورد این حدیث چیست؟
— ای اباصلت! بدان که خدا چهره و صورت ندارد، هر کس بگوید که خدا مانند انسان‌ها چهره و صورت دارد، کافر شده است.
— پس منظور از این حدیث چیست؟

— خدا پیامبران و نمایندگان خود را به عنوان چهره خود (وجه الله) معرفی کرده است. یعنی هر کس دین خدا و معرفت و شناخت او را می‌خواهد، باید نزد پیامبران و نمایندگان خدا برود، فقط آن‌ها هستند که می‌توانند معرفت و شناخت واقعی را برای مردم بیان کنند. آنانی که لا إله إلا الله بگویند در روز قیامت می‌توانند با پیامبران و نمایندگان خدا همراه باشند و آنان را ببینند و این ثواب بزرگی برای اهل ایمان است. هیچ چشمی نه در دنیا و نه در آخرت نمی‌تواند خدا را ببیند، با این حال، خدا دوستان خود را به عنوان «چهره خود» معرفی کرده است.^{۳۴}
بار دیگر به این جواب امام فکر می‌کنم، اکنون می‌فهمم که «وجه الله: چهره خدا»، لقبی است که خدا به دوستان خوب خود داده است. شاید سؤال کنی چرا این لقب را خدا برای آن‌ها انتخاب کرده است. چه رمز و رازی در آن نهفته است؟ وقتی تو به دیدار بزرگی می‌روی، با کمال احترام روبروی چهره آن شخص می‌ایستی و سلام می‌کنی، تو هیچ وقت نمی‌روی به چهره او پشت کنی و سلام

بنمایی. اکنون خدا حضرت علی علیه السلام را چهره خود معرفی کرده است، خدا می‌خواهد به بندگان خود بگوید که اگر با خدا کاری دارند باید ولایت علی علیه السلام را قبول داشته باشند و به او عشق بورزند، نمی‌شود کسی بغض علی علیه السلام را به دل داشته باشد و دم از عشق به خدا بزند؟ خدا این را قبول ندارد، خدا می‌خواهد به همه مردم بگوید اگر می‌خواهند به او نزدیک شوند باید علی علیه السلام و فرزندان او را دوست بدارند.

هر کس که لا اله الا الله را بگوید، در روز قیامت می‌تواند پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام را ببیند، تو اگر اعتقاد به خدای یگانه داشته باشی روز قیامت می‌توانی پیامبر و حضرت علی و امام حسن و امام حسین و دیگر امامان علیهم السلام را ببینی، معلوم است که وقتی تو بتوانی آن‌ها را ببینی حتماً می‌توانی از شفاعت آن‌ها بهره‌مند شوی، اما هستند کسانی که روز قیامت هرگز نمی‌توانند پیامبر را ببینند. تو فکر می‌کنی آن‌ها چه کسانی باشند. خود پیامبر فرمود: «هر کس دشمنی خاندان مرا به دل داشته باشد، روز قیامت مرا نخواهد دید».

خلاصه آن که پاداش اعتقاد به خدای یگانه این است که تو به چهره خدا نگاه می‌کنی و منظور از چهره خدا، پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام و یازده فرزندان پاک او هستند.

قدرت خدا چه اندازه است؟

تو هر چه قدر قدرت خدا را زیاد بدانی، باز هم قدرت خدا زیادتر از آن است.^{۳۵}
آری! هیچ کس نمی تواند برای قدرت خدا اندازه ای در نظر بگیرد، او به انجام هر کاری تواناست.

هیچ کس نمی تواند عظمت و بزرگی خدا را درک کند یا میزان علم خدا را بفهمد.
او نوری است که در او هیچ تاریکی نیست، خدا عدالتی است که هرگز در او ستمی نیست.

خدا حقی است که در او هیچ باطلی نیست.

خدا همیشه بوده و برای همیشه خواهد بود. او بود و نه زمین بود و نه آسمان،
نه شبی بود و نه روز، نه ماهی بود و نه خورشیدی، نه ستاره ای بود و نه ابری، نه
بارانی بود و نه طوفانی!

خدا بود و هیچ چیز نبود، بعد از آن خدا دوست داشت که خلقی را بیافریند تا
عظمت او را بزرگ شمارند و این گونه بود که او آفرینش را آغاز کرد.^{۳۶}

تو از همه چیز باخبر هستی!

نگاهی به این دنیای بزرگ بنما، هر روز چیزهای جدیدی می‌بینی، دانه‌هایی که جوانه می‌زند، برگ درختی که روئیده می‌شود و یا از درخت جدا می‌شود، قطرات بارانی که می‌بارد، نسیمی که می‌وزد، موجی که از سوی دریا به ساحل می‌رسد، صدای پرنده‌ای که به گوش می‌رسد، همه و همه تسبیح گوی او هستند.

من همه این‌ها را به چشم خود می‌بینم، اکنون یک سؤال مهم دارم: من می‌دانم و باور دارم که خدا از همه این‌ها باخبر است، هیچ چیز از خدا پنهان نیست، او به همه ذرات دنیا اطلاع دارد. اکنون من می‌خواهم بدانم آیا خداوند قبل از این که دنیا را بیافریند، باز هم به این چیزها علم و آگاهی داشت؟

آیا خدا قبل از خلقت هستی، می‌دانست که فلان ساعت از فلان روز، این قطره باران کجا خواهد افتاد؟ آیا او می‌دانست که این برگ با این ویژگی در کدام لحظه از کدام درخت جدا خواهد شد؟ آیا خدا به همه این‌ها آگاهی داشت؟

این سؤال ذهن مرا خیلی مشغول کرده بود، سرانجام تصمیم گرفتم تا سؤال خود را از امام صادق علیه السلام بنمایم. برای همین به حضور آن حضرت رفتم و گفتم:

– آقای من! آیا می‌توان در این هستی، چیزی را پیدا کرد که قبلاً در علم خدا نبوده باشد؟

– خیر. همه آنچه که تو در این دنیا می‌بینی در علم خدا بوده است، همه آفریده‌های خدا قبل از این که آسمان‌ها و زمین را خلق کند، در علم خدا بوده است و او به آن‌ها آگاهی داشته است.^{۳۷}

خدا را بهتر بشناس!

از تو می‌خواهم تا بعضی از صفات خدا را که در قرآن آمده است برای من بیان کنی:

خدا بیناست. خدا شنواست. خدا تواناست. خدا مهربان است. خدا بخشنده است. خدا به همه چیز آگاه است.

آیا به من اجازه می‌دهی به گونه‌ای دیگر برایت این مطلب را بگویم؟
وقتی می‌گوییم خدا داناست، می‌خواهیم بگوییم خدا جاهل و نادان نیست.
وقتی می‌گوییم خدا تواناست، می‌خواهیم بگوییم خدا ناتوان نیست.
وقتی می‌گوییم خدا بینا و شنواست، منظورمان این است که هیچ‌چیز بر او مخفی نیست.

توجه کن! خدا یک حقیقت یگانه‌ای است که جاهل و نادان و ناتوان و ستمگر نیست!

وقتی من این طوری بگویم تو راحت‌تر می‌توانی صفات خدا را مورد بررسی قرار بدهی.

پس خدا یک حقیقت یگانه‌ای است که همه خوبی‌ها را دارد و از همه بدی‌ها و نقص‌ها و عیب‌ها به دور است.

این حقیقت یگانه، همیشه زنده، توانا و دانا بوده است.

بعضی‌ها هستند که خیال می‌کنند زمانی خدا بود ولی توانا نبود! زمانی خدا بود ولی شنوا و بینا نبود، مواظب باش! این اعتقاد باطلی است. خدا همیشه دانا، توانا، شنوا و بینا بوده است.

صفت‌های قدرت داشتن، آگاهی داشتن و زنده بودن، همیشه برای خدا بوده است و همیشه خواهد بود. خدا حقیقت واحدی است که این صفات را همیشه داشته است.

متأسفانه بعضی‌ها دچار اشتباه دیگری شده‌اند، آن‌ها خیال می‌کنند که خدا مثلاً با گوش می‌شنود و با چشم می‌بیند و با دست خودش، قدرت دارد و... اما این عقیده باطلی است. اهل بیت علیهم‌السلام به ما یاد داده‌اند که خدا برای شنیدن و دیدن و قدرت خود نیاز به هیچ چیزی ندارد. خدا بدون آن که گوش داشته باشد می‌شنود، بدون آن که چشم داشته باشد می‌بیند، او از همه چیز باخبر است. نمی‌دانم چگونه بگویم. خدا با ذات خود می‌بیند، با ذات خود می‌شنود، به ذات خود تواناست.

منظور از ذات خدا، خود خداست، یعنی همان حقیقت یگانه! خدا یگانه است، حقیقت یگانه‌ای که آگاهی به همه چیز دارد، همه چیز را می‌بیند و می‌شنود.

ما به این صفت‌ها، صفت‌ذات می‌گوییم، زیرا این صفت‌ها، با ذات خدا، یگانه هستند.

دوست خوب من!

نمی‌دانم توانستم حق مطلب را ادا کنم یا نه؟ من تاکنون بعضی از صفت‌های خدا را برای تو ذکر کردم، یک بار دیگر آن‌ها را تکرار می‌کنم، از تو می‌خواهم با دقت به آن‌ها توجه کنی، زیرا بعد از آن می‌خواهم نکته مهمی را برایت بگویم:

دانایی، توانایی، زنده بودن، بی‌نیازی، همه این صفات با ذات خدا یکی هستند، هیچ تفاوتی میان این صفات و خود خدا وجود ندارد.

اما خداوند یک صفات دیگری هم دارد که با ذات خدا یکی نیستند، مثل صفت رازق. خدا روزی همه بندگان خود را می‌دهد. این صفت کاری است که خدا انجام می‌دهد، خدا به بندگان روزی می‌دهد. دقت کن! به این مطلب فکر کن! زمانی خدا بود ولی رازق نبود. یعنی هیچ مخلوقی نبود تا به او روزی بدهد، پس صفت رازق بودن خدا، صفت همیشگی خدا نیست. ما به این صفات، «صفات فعل» می‌گوییم. زیرا این صفات به فعل و کاری که خدا انجام می‌دهد مربوط می‌شود.

آیا دوست داری با بقیه صفات فعل خدا آشنا شوی؟

اراده نمودن، راضی بودن از بندگان خوب، غضب کردن به ستمکاران و...

اما آیا می‌توانی بگویی خدا همیشه رازق بوده است؟

قدری فکر کن!

به زمانی برو که خدا هنوز هستی را خلق نکرده بود، در آن زمان، هنوز هیچ آفریده‌ای نبود که به روزی خدا نیاز داشته باشد، پس در آن زمان خدا رازق نبود.*

*. فکر می‌کنم اکنون دیگر فرق «صفت ذات» با «صفت فعل» را متوجه شدی. به صفتی که صفت همیشگی خداست، صفت ذات می‌گوییم، به صفتی که خدا زمانی آن را دارد و زمانی آن را ندارد، صفت فعل می‌گوییم، یعنی این صفت، در واقع، کاری را که خدا انجام می‌دهد برای ما حکایت می‌کند، خدا روزی می‌دهد، این روزی دادن، کار خداست، فعل خداست.

کاش من هم یک درخت داشتم!

چند سال قبل تصمیم گرفتم در گوشه حیاط کوچک خانهم، باغچه‌ای درست کنم، نهال درختی تهیه کردم و آن را در باغچه‌ام کاشتم. من دوست داشتم وقتی از نوشتن خسته می‌شوم، با پناه بردن به آن درخت و شادابی آن، روحیه‌ای تازه بگیرم، من خیلی دوست دارم که در باغ بزرگی زندگی کنم، باغی که پر از درختان چنار باشد، اما حالا که این طور نیست به یک درخت می‌توانم اکتفا کنم! شاید باور نکنی که نوشتن کار ساده‌ای نیست، خستگی نوشتن از هر کاری بیشتر است، این را فقط یک نویسنده می‌تواند درک کند!

اما آن نهال خیلی کوچک بود، نه شاخه‌ای داشت و نه برگی. هنوز بهار نیامده بود، باید صبر می‌کردم بهار بیاید، من چه می‌خواستم؟ یک درخت بزرگ و زیبا! باید سال‌ها صبر می‌کردم تا این درخت بزرگ شود و به خواسته خود برسم. این حرف‌ها را برای تو زدم تا در مورد صفت «اراده و خواستن» توضیحی بدهم. من خواستم تا درخت بزرگی داشته باشم، خوب، چه کردم؟ وقتی ما انسان‌ها چیزی را اراده می‌کنیم و آن را می‌خواهیم باید ابتدا مقدمات آن را فراهم کنیم و صبر کنیم تا به آن خواسته برسیم. از آن ماجرا پنج سال می‌گذرد، من هر روز به درخت خود آب دادم، از آن مواظبت کردم و اکنون بعد از پنج سال، حالا یک درخت زیبا شده است و من در سایه آن می‌نشینم و صفا می‌کنم!

اکنون می‌خواهم برای شما مطلبی را بیان کنم: یکی از صفات خدا این است که او اراده دارد، او مجبور نیست، می‌تواند یک کاری را انجام بدهد و می‌تواند انجام ندهد.

اما اراده خدا با اراده من خیلی فرق دارد. من وقتی اراده می‌کنم، باید صبر کنم، مقدمات کار فراهم بشود تا به خواسته خودم برسم و چه بسا اصلاً نتوانم به خواسته خود برسم، ولی اراده خدا این‌گونه نیست، وقتی خدا چیزی را اراده کرد، همان چیز فوراً و بدون هیچ معطلی، ایجاد می‌گردد.

یک مثال بزنم: یک هسته خرما را ببین! اگر من اراده کنم که این هسته خرما، تبدیل به نخل بزرگی شود و خرما می‌تازد بدهد، باید حداقل ۱۰ سال صبر کنم، اما خدا اگر اراده کند که این هسته، تبدیل به درخت بزرگی شود، همان لحظه این اتفاق می‌افتد و آن هسته تبدیل به درخت بزرگی می‌شود!

پس تا الآن دانستیم که یکی از صفات خدا این است که او صاحب اراده است، به هیچ کاری مجبور نیست، اما وقتی چیزی را اراده کرد، اراده او بدون معطلی و نیاز به زمان، تحقق پیدا می‌کند. هیچ چیز نمی‌تواند مانع اراده خدا بشود، هر چه که خدا اراده کند، حتماً انجام می‌شود.

نمی‌دانم آیا بحث را ادامه بدهم یا نه؟ من دوست دارم شناخت تو از خدای مهربان زیاد و زیادتر بشود، پس اشکالی ندارد که یک مطلب دیگر هم برایت بگویم:

دوست خوبم!

قبلاً برایت گفتم که صفات خدا به دو دسته تقسیم می‌شود: صفات و صفت‌فعل.

صفات، صفتی است که برای خدا، همیشگی است، مثل دانایی، توانایی. اما

صفت‌فعل، صفتی است که خدا در یک زمان دارد و در زمان دیگر ندارد.

حالا می‌خواهم از تو یک سؤال مهم بپرسم: آیا صفت اراده، برای خدا صفت‌ذات است یا صفت‌فعل؟

قدری فکر کن! کدام گزینه درست است:

اول: خدا همیشه (و در همه زمان‌ها) اراده کرده است، یعنی صفت اراده، صفت‌ذات است.

دوم: خدا اول اراده نداشته است و سپس اراده کرده است، یعنی صفت اراده، صفت‌فعل است.

کدام یک از این‌ها درست است؟

آفرین بر تو!

صفت اراده، صفت فعل است. یعنی زمانی بود که خدا هیچ چیز را اراده نکرده بود.

اگر من بگویم خدا همیشه چیزی را اراده کرده است، این عقیده باطلی است. آیا می‌دانی چرا؟

ما باور داریم که خدا بود و هیچ چیزی به غیر او نبود، خدا یگانه بود، بعد از آن به آفرینش هستی اقدام نمود.

حالا اگر من بگویم خدا همیشه، چیزی را اراده کرده است، یعنی از ازل کنار خدا، چیزی وجود داشته است، زیرا گفتم وقتی خدا چیزی را اراده می‌کند، آن چیز همان لحظه به وجود می‌آید،

خدا بود و هیچ چیز با او نبود، یعنی خدا خلقت هستی را اراده نکرده بود، بعداً خدا اراده کرد که جهان هستی را بیافریند. آری! خدا برای این خلقت، مجبور نبود. خدا خودش خواست تا این کار را بکند. او اراده کرد، وقتی او اراده کرد فوراً جهان هستی، ایجاد شد.

نمی‌دانم موفق شدم این نکته خیلی دقیق را به سادگی برایت بیان کنم یا نه؟ شاید بگویی چرا من این نکته ظریف را اینجا آوردم، چه ضرورتی داشت. آخر من عهد کرده‌ام هر چه از اهل بیت علیهم‌السلام در زمینه توحید گفته شده است، برای تو ذکر کنم. نمی‌دانم خبر داری کسانی که پیرو اهل بیت علیهم‌السلام نیستند، اراده را صفت‌ذاتِ خدای دانند، اما اهل بیت علیهم‌السلام همواره تأکید داشته‌اند که اراده صفت‌ذاتِ خدا نیست، این همه تأکید اهل بیت علیهم‌السلام برای چیست؟

آن‌ها دوست دارند که شیعیان آن‌ها شناخت درستی از خدا داشته باشند. اکنون تو دیگر می‌دانی معنای سخن کسانی که اراده را صفت‌ذاتِ خدای دانند چیست؟ معنای سخن آن‌ها این چنین است که عالم هستی هم، ازلی است، یعنی همیشه این هستی وجود داشته است و تو می‌دانی که این حرف باطل است، خدا بود و هیچ چیز نبود، مکان نبود، زمان نبود، آسمان نبود، زمین نبود، هیچ چیز نبود، بعداً خدا اراده کرد و هستی را آفرید، زمان را آفرید، مکان را آفرید، آسمان را آفرید
و...

خدا همیشه قادر به خلق جهان بود، قدرت خدا همیشگی است، او یگانه است و تنها. بعد از آن، خدا اراده کرد تا هستی را بیافریند.

این یعنی توحید ناب! ^{۳۸}

امام رضا علیه‌السلام فرمودند: هر کس باور داشته باشد که خدا همیشه و از ازل، اراده کرده است، یکتاپرست نیست. ^{۳۹}

من آدم را با دست خود آفریدم!

افسوس که ما قرآن را بدون تفکر و تدبّر می‌خوانیم، کتابی را که برای سعادت دنیا و آخرت ما آمده است، فقط برای ثواب تلاوت می‌کنیم و کمتر به پیام‌های آن توجه می‌کنیم. ای کاش همان قدر که به خواندن قرآن اهمیّت می‌دادیم به تفکر در آن نیز می‌پرداختیم!

اکنون بیا با هم این سخنان خدا را بخوانیم:

آن روز را به یاد آور که خدا به فرشتگان گفت: «من به زودی آدم را از گل خواهم آفرید، از شما می‌خواهم وقتی او را آفریدم بر او سجده کنید».

وقتی که خدا آدم را آفرید، همه فرشتگان بر او سجده کردند، به جز ابلیس که سجده نکرد، او تکبر ورزید و از کافران شد.

خدا به ابلیس گفت:

— ﴿يَا اِبْلِيْسُ مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیْ﴾، ای ابلیس! چرا بر آدم سجده نکردی؟

آدمی که من او را با دست خودم آفریده‌ام.*

– خدایا! من بهتر از آدم هستم، تو مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک،
(ومعلوم است که آتش بهتر از خاک است).

– ای ابلیس! از میان فرشتگان من بیرون برو که تو دیگر از درگاه من رانده
شده‌ای و تا روز قیامت لعنت من بر تو باد.

آری! هیچ‌چیز مانند تکبر و خودخواهی مانع سعادت نمی‌شود، اگر شیطان حاضر
می‌شد غرور خود را کنار بگذارد و بر آدم سجده کند، هرگز این‌گونه از رحمت خدا
دور نمی‌شد.

یک بار دیگر من این آیات را می‌خوانم، خدا به شیطان چه گفت؟ او گفت که
من آدم را با دست خود آفریدم. لحظه‌ای فکر می‌کنم: مگر خدا مثل ما انسان‌ها
دست دارد؟ ما انسان‌ها وقتی می‌خواهیم چیزی بسازیم، با دست خود می‌سازیم،
آیا خدا آدم را هم با دست خود آفرید؟

از طرف دیگر باور من این است که خدا جسم ندارد، خدا هیچ‌کدام از صفات
آفریده‌های خود را ندارد، من نمی‌دانم. این سخن قرآن است، من آن را چگونه
معنا کنم؟

هر چه فکر می‌کنم به نتیجه‌ای نمی‌رسم. باید برای شرح این آیه به مفسر
واقعی قرآن مراجعه کنم. باید این سؤال را از امام رضا علیه السلام بپرسم.

□□□

– آقای من! آیه‌ای در قرآن خوانده‌ام، می‌خواهم آن را برای من معنا کنید.

– کدام آیه؟

— آنجا که خدا می‌گوید: من آدم را با دست خود آفریدم.

— کلمه «دست» در اینجا به معنای قدرت است، منظور خدا این است که من

آدم را با قدرت خود آفریدم.^{۴۰}

آن روز فهمیدم که منظور از «دست خدا» چیست. اکنون وقتی این آیه را

می‌خوانم، معنای آن را متوجه می‌شوم:

﴿يُدُّ اللَّهُ فُوقَ أُيُدِيهِمْ﴾: «دست خدا بالای همه دست‌ها می‌باشد».*

یعنی قدرت خدا بالاتر از همه قدرت‌هاست!

*. سوره فتح: ۱۰.

خدا نور زمین و آسمان است!

آیا خدا نور است؟ آیا نوری است که زمین و آسمان‌ها را در برگرفته است؟
وقتی به قرآن مراجعه می‌کنم می‌بینم که در آن کتاب آسمانی آمده است: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾، خدا نور آسمان‌ها و زمین است.*

آیا معنی این آیه، همین است؟ آیا حقیقت خدا از نور است؟ مگر خدا در همه جا نیست، پس اگر او نور است، چرا شب‌ها همه جا تاریک می‌شود؟
اگر خدا نور آسمان‌ها و زمین است، پس چرا در بعضی مکان‌ها تاریکی وجود دارد؟

اگر من همین الان، داخل اتاقی بروم که پنجره‌ای ندارد، آنجا تاریک می‌شود،
آیا من می‌توانم بگویم خدا در آن اتاق نیست؟

اگر خدا نور است، پس هر جا که تاریکی هست، خدا نباید باشد؟
معلوم است که خدا همه جا هست، خود قرآن می‌گوید: ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾، شما هر کجا که باشید خدا با شما هست.**

از طرف دیگر، نور، خودش یک آفریده است و صفات آفریده‌ها را دارد، هر

* .سوره نور: ۳۵.

** .سوره حدید: ۴.

نوری ناگزیر یک روز خاموش می‌شود، چطور خدا می‌تواند نور باشد؟
یکی هست که جواب مرا بدهد؟ چرا خدا در قرآن خودش را «نور» معرفی
می‌کند؟

باید نزد امام رضا علیه السلام بروم، فقط او می‌تواند جواب این سؤال مرا بدهد.

□□□

— آقای من! معنای یک آیه برای من معما شده است، آیا به من کمک می‌کنید؟
— کدام آیه را می‌گویید؟

— این آیه: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»، خدا نور آسمان‌ها و زمین است.*

— منظور این است که خدا، هدایت‌کننده اهل آسمان‌ها و اهل زمین به سمت
روشنایی‌ها و زیبایی‌ها می‌باشد. فرشتگان که در آسمان‌ها هستند، خدا آن‌ها را به
سوی کمال و خوبی‌ها هدایت می‌کند، همچنین این خداست که انسان‌ها را به
خوبی‌ها هدایت می‌کند.^{۴۱}

آری! اگر هدایت خدا نباشد، هیچ‌کس نمی‌تواند به سعادت و رستگاری برسد.
وقتی که شبی تاریک، در بیابان راه را گم کنی، به دنبال نوری می‌گردی تا بتوانی
نجات پیدا کنی، در آن تاریکی فقط نور می‌تواند تو را راهنمایی و هدایت کند.
وقتی نوری را از دور دست‌ها می‌بینی، به سوی آن می‌روی، زیرا می‌دانی در آنجا
کسی هست که می‌تواند به تو کمک کند.

خداوند هدایت‌کننده همه هستی است، همه نیاز به هدایت او دارند. اکنون
دیگر معنای این‌که خدا نور است، برای تو واضح و روشن شد که خدا هدایت‌کننده
آفریده‌هاست برای همین به او «نور» گفته می‌شود و این به این معنی نیست که
ذات خدا، نور باشد، چون هیچ‌کس نمی‌تواند ذات خدا را درک کند.

* .سوره نور: ۳۵.

خدا که آمد و شد ندارد!

نمی‌دانم آیا نام مرا شنیده‌ای؟ من ابن فضال هستم. یکی از شاگردان امام رضا علیه السلام و همیشه تلاش کرده‌ام از علم آن حضرت بهره ببرم.

امروز می‌خواهم سؤال مهمی را که از امام رضا علیه السلام نموده‌ام برای شما بگویم: حتماً در قرآن این آیه را خوانده‌ای، قرآن وقتی می‌خواهد روز قیامت را وصف کند، چنین می‌گوید: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾، روزی که خدا بیاید و فرشتگان همه صف در صف حاضر شوند.*

وقتی من این آیه را خواندم، با خود گفتم: معنای این آیه چه می‌شود؟ آیا خدا از جایی به جایی می‌رود؟

من خیلی فکر کردم، سرانجام این سؤال را از امام رضا علیه السلام پرسیدم و آن حضرت این چنین جواب داد:

– ای ابن فضال! خداوند هرگز از جایی به جای دیگر نمی‌رود، آمدن و رفتن از ویژگی‌های آفریده‌ها و مخلوقات است و خداوند از این ویژگی برتر و والاتر است.

– اگر این طور است، پس تفسیر این آیه چه می‌شود؟

– معنای آیه این است: «و روزی که فرمان خدا بیاید و فرشتگان صف در صف

حاضر شوند». ۴۲

وقتی این جواب را شنیدم به فکر فرو رفتم، روز قیامت که می‌شود، همه انسان‌ها زنده می‌شوند. آن روز آن‌ها نگران هستند، آفتاب بر بدن‌ها می‌تابد، تشنگی بیداد می‌کند، همه از یکدیگر فرار می‌کنند، اضطراب و نگرانی همه جا را فرا می‌گیرد، همه منتظرند ببینند چه خواهد شد، بعد از مدّت‌ها چشم‌انتظاری، ناگهان فرشتگان زیادی در حالی که در صف‌های منظمی هستند از آسمان نازل می‌شوند، آن‌ها فرمان خدا را با تشریفات خاصی آورده‌اند، فرمانی که برای اهل توحید، مایه خوشحالی است و برای بت‌پرستان مایه ترس و نگرانی!

در این آیه، قرآن آن لحظه را برای ما بیان می‌کند، لحظه‌ای که فرمان بزرگ خدا نازل می‌شود، لحظه‌ای که فرشتگان آن فرمان را با خود آورده‌اند تا اهل توحید به سوی بهشت بروند.

خدا صفات انسان‌ها را ندارد!

بارها گفته‌ام که چقدر خوب است ما برای فهم بهتر آیات قرآن به اهل بیت علیهم‌السلام مراجعه کنیم. آن‌ها کسانی هستند که علم و دانش آسمانی دارند و می‌توانند ما را در مسیر کمال یاری کنند. خداوند از ما خواسته است که ما همواره از نور دانش آنان بهره ببریم.

نمی‌دانم در قرآن این آیه‌ها را خوانده‌ای؟

﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾*

در زمان پیامبر عده‌ای منافق و دورو بودند، آن‌ها وقتی به پیامبر می‌رسیدند می‌گفتند: «ما خدای یگانه را باور داریم»، اما وقتی با بت پرستان روبرو می‌شدند چنین می‌گفتند: «ما با شما هستیم».

وقتی بت پرستان به آنان می‌گفتند: چگونه ما باور کنیم که شما از ما هستید و بت‌ها را قبول دارید، ما شنیده‌ایم که شما بارها نزد محمد رفته‌اید و به او گفته‌اید که به اسلام ایمان آورده‌اید؟

آن‌ها در جواب می‌گفتند: ما می‌خواهیم پیامبر را مسخره کنیم!

* . سوره بقره: ۱۵.

قرآن در این آیه می‌گوید: آن‌ها پیامبر را مسخره کردند، خدا هم آنان را مسخره می‌کند.

آیا می‌شود خدا کسی را مسخره کند؟ مگر خدا از هر عیب و بدی دور نیست؟
پس چرا در قرآن چنین سخنی آمده است؟

باید تفسیر این آیه را از امام رضا علیه السلام سؤال کنم:

— آقای من! آیا می‌شود برایم توضیح دهید که منظور از این آیه چیست؟ آیا خدا

نیرنگ می‌کند و کسی را مسخره می‌نماید؟

— خداوند هرگز مسخره نمی‌کند و دست به نیرنگ نمی‌زند.

— پس منظور این آیه‌ها چیست؟

— وقتی منافقان نزد پیامبر آمدند و گفتند که ما به خدای یگانه ایمان آوردیم، خدا می‌دانست که آن‌ها دروغ می‌گویند و می‌خواهند پیامبر را مسخره بکنند، آری! خدا از همه چیز باخبر است. اکنون این آیه می‌گوید که خدا می‌داند آن‌ها پیامبر را مسخره کردند، برای همین آنان را عذاب خواهد کرد. خدا جزای این مسخره کردن را به آنان خواهد داد. آنان دین خدا را مسخره کردند، خدا این کار آن‌ها را نمی‌بخشد و آنان را گرفتار عذاب خود خواهد نمود.

□□□

این آیه را با دقت بخوان: ﴿وَمَكْرُؤٌ مَّكْرًا وَمَكْرُؤًا مَّكْرًا﴾*.

در این آیه، جریان قوم حضرت صالح علیه السلام بیان شده است، صالح علیه السلام یکی از پیامبران خداست. وقتی که صالح علیه السلام از آنان خواست تا دست از بت‌پرستی بردارند

*. سوره نمل: ۵۰.

و خدای یگانه را بپرستند، گروهی از قوم او این سخن را نپذیرفتند و تصمیم گرفتند تا با حيله و نیرنگ، صالح علیه السلام و یارانش را به قتل برسانند. خدا در این آیه می‌گوید: «آن‌ها دست به نیرنگ زدند و ما نیز دست به نیرنگ زدیم».

سؤال من این است آیا خدا هم نیرنگ می‌کند؟ مگر خدا از هر عیب و بدی به دور نیست؟

بار دیگر از امام رضا علیه السلام سؤال می‌کنم:

– آقای من! منظور از این آیه چیست؟

– قوم صالح علیه السلام دست به حيله زدند و تصمیم گرفتند که در تاریکی شب به صالح علیه السلام حمله کرده و او را به قتل برسانند، خدا از این نیت و تصمیم آن‌ها باخبر بود. خدا همواره پیامبران خود را یاری می‌کند، برای همین آن شب خدا صالح علیه السلام را از شر آن‌ها نجات داد، اما خدا آن قوم ستمگر را به حال خود رها نکرد، آن‌ها برای پیامبر خدا دست به نیرنگ زدند، خدا هم سزای این کار آن‌ها را داد و همان شب عذاب را بر آنان نازل کرد. خدا سزای این نیرنگ را این‌گونه داد. خلاصه آن‌که خدا هرگز به کسی نیرنگ نمی‌زند، خدا بالاتر و والاتر از آن است که به کسی نیرنگ بزند، آن‌ها خود کمر به قتل پیامبر بستند و خداوند یار و یاور پیامبران و اهل ایمان است.^{۴۳}

خدایی که هرگز عصبانی نمی‌شود!

– به نظر تو آیا خدا هم به خشم می‌آید و عصبانی می‌شود؟ آیا این سخن درست است: «از خشم خدا بترس»؟

– خوب، معلوم است که خدا به خشم می‌آید، مگر قرآن را نخوانده‌ای؟ آنجا که خدا می‌گوید: ﴿فَلَمَّا سَفَوْنا أَنْتَقَمْنَا مِنْهُمُ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ﴾.*

– ترجمه این آیه چه می‌شود؟

– آیا جریان فرعون را شنیده‌ای؟ فرعون ادّعی خدایی می‌کرد و مردم مصر هم سخن او را قبول کرده بودند و او را عبادت کردند.

– آری! شنیده‌ام که خدا پیامبرش موسی علیه السلام را برای هدایت فرعون فرستاد، اما فرعون و قوم او از عقیده باطل خود دست برنداشتند.

– فرعون بی‌گناهان زیادی را به قتل رساند، تا این‌که سرانجام یک شب، موسی علیه السلام به دستور خدا قوم بنی‌اسرائیل را به سوی فلسطین حرکت داد. آن شب موسی علیه السلام و یارانش از رود نیل عبور کردند و وقتی فرعون و یارانش به دنبال آن‌ها وارد رود نیل شدند، عذاب خدا فرا رسید و همه غرق شدند. اکنون خدا در این آیه می‌گوید: «وقتی فرعون و قوم او مرا به خشم درآوردند، من از آنان انتقام

* . سوره زخرف: ۵۵.

گرفتم و آن‌ها را غرق کردم».

– یعنی خدا از فرعون و قوم او به خشم آمده بود؟ آیا من می‌توانم بگویم از خشم خدا بترس!

□□□

امروز مهمان امام صادق علیه السلام هستیم، این آیه قرآن را برای آن حضرت می‌خوانم و از او می‌خواهم تا آن را برایم توضیح بدهد. او نگاهی به من می‌کند و چنین می‌گوید:

خدا هرگز مانند ما انسان‌ها به خشم نمی‌آید، اگر خدا به خشم بیاید در او حالتی ایجاد شده است، اگر او عصبانی شود در او تغییری ایجاد می‌شود. خوب فکر کن! آیا ممکن است در خدا تغییری پیش بیاید؟
هرگز!

خدا هرگز دچار دگرگونی نمی‌شود، زیرا او جسم نیست که تغییری در او انجام گیرد.

اگر تو بگویی که خدا عصبانی و خشمناک می‌شود، باید قبول کنی که یک روزی هم خدا نابود خواهد شد، زیرا اگر بگویی خدا خشمناک می‌شود، معنای آن این چنین است که در ذات و حقیقت خدا تغییری ایجاد شده است و اگر در خدا تغییری ایجاد شود، از نابودی در امان نخواهد بود.

باور ما این است که در حقیقت خدا هیچ تغییری راه ندارد، او هرگز از حالی به حال دیگر نمی‌شود، برای همین است که او پایانی ندارد و همیشگی است! خدای یگانه از این خشم و غضب، بالاتر و والاتر است! فکر می‌کنم اکنون دیگر دانستی که خدا هرگز خوشحال هم نمی‌شود، این صفات‌ها، از آفریده‌هاست و خدا بالاتر از همه این صفات‌ها می‌باشد.

□□□

اکنون فهمیدم که خدا نه خوشحال می‌شود و نه عصبانی. او یگانه‌ای است که این صفات در حقیقتش راه ندارد و این معنای توحید واقعی است. اما یک سؤالی در ذهن من باقی است، اگر خدا خوشحال و عصبانی نمی‌شود، پس چرا در این آیه قرآن، از خشم خدا سخن به میان آمده است؟ چرا در جاهای دیگر قرآن از خوشحالی و رضایت خدا مطالبی بیان شده است؟ کاش امام صادق علیه السلام جواب این سؤال مرا هم می‌دادند!

□□□

خدا هرگز مانند ما انسان‌ها خوشحال و یا عصبانی نمی‌شود، اما او برای خود دوستانی انتخاب کرده است، پیامبران، دوستان خدا هستند، خداوند خوشحالی دوستان خود را، خوشحالی خود قرار داد و خشم آن‌ها را خشم خود معرفی کرد. آیا این سخن خدا را شنیده‌ای: «هر کس به یکی از دوستان من اهانت کند به جنگ من آمده است»؟

آیا این سخن خدا را شنیده‌ای: «هر کس از پیامبر اطاعت کند از من اطاعت کرده است»؟

خدا اطاعت از پیامبران را همانند اطاعت از خود، خوشحالی پیامبران را همانند خوشحالی خود و غضب پیامبران را غضب خود قرار داده است.^{۴۴}

□□□

دوست خوب من! آن شب که فرعون با لشکر خود به دنبال موسی علیه السلام حرکت کرد تا او و یارانش را دستگیر کند، موسی علیه السلام از این حرکت فرعون به خشم آمد، خدا این خشم موسی علیه السلام را همانند خشم خودش قرار داد، زیرا خدا (به موسی علیه السلام) که نماینده او در روی زمین بود) خیلی علاقه داشت.

و اکنون تو در چه زمانی هستی؟ لحظه‌ای فکر کن! چه کسی نماینده خدا و حجّت خدا بر روی زمین است؟

بدان که خدا امام زمان علیه السلام را خیلی دوست دارد، اگر تو کاری کردی که امام زمان علیه السلام خود را خشنود کنی، در واقع خدا را خشنود نموده‌ای.

تو هر کار خوبی بکنی، بدان که هرگز خدا خوشحال نمی‌شود، آری! خدا از هیچ چیز خوشحال نمی‌شود، خدا، خداست! اما امام زمان علیه السلام از همه کارهای تو باخبر است، او حجّت خداست، نماینده خداست، خلیفه خدا در آسمان‌ها و زمین است، هیچ فرشته‌ای بالاتر از او نیست، جبرئیل با آن همه مقام، خدمتگزار اوست. وقتی تو کار خوبی انجام می‌دهی، قلب امام زمان علیه السلام را خوشحال می‌کنی و لبخندی بر لب‌های او می‌نشانی.

خدا می‌بیند که تو دوست او و نماینده او را خوشحال کردی، پس دستور می‌دهد تا ثواب زیادی برای تو نوشته شود و رحمت بر تو نازل شود، اکنون دیگر خدا گناهان تو را می‌بخشد.

اگر خدای ناکرده، من کاری کنم که دل امام زمان علیه السلام بشکند، معصیتی بکنم، امام مهربان به خشم می‌آید، وقتی او به خشم می‌آید، خدا هم رحمت خود را از من می‌گیرد، اگر گناه من خیلی بزرگ باشد، عذاب را برای من می‌نویسد و این عذاب نتیجه عملی است که من انجام داده‌ام.

اگر کسی همه گناهان دنیا را انجام بدهد، خدا از دست او عیبانی نمی‌شود، زیرا خدا هرگز عیبانی نمی‌شود. خدا از دست شمر که امام حسین علیه السلام را هم به قتل رساند، عیبانی نشد، آری! خدا برای شمر سخت‌ترین عذاب‌ها را قرار داده است، شمر در روز قیامت در آتش جهنّم خواهد سوخت. این سزای اوست که باید برای همیشه در عذاب خدا گرفتار باشد.

اگر بخواهم ساده‌تر از این برایت بگویم، باید چنین بنویسم: هر جا که شنیدی گفتند خدا از کسی راضی و خوشحال است، بدان که منظور این است که خدا ثواب و رحمت خود را به آن شخص داده است. هر وقت شنیدی که گفتند خدا از دست کسی عصبانی است، یعنی خدا آن شخص را به عذاب خود گرفتار کرده است. به راستی اگر ما با سخنان اهل بیت علیهم‌السلام آشنا باشیم، چقدر قرآن را بهتر می‌فهمیم!

آیا خدا روح دارد؟

– ما از کجا آمده‌ایم؟ آغاز ما چه بود؟

– روح ما از روح خداست. ما از روح خدا آفریده شده‌ایم. خدا در قرآن می‌گوید: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾: «وقتی آدم را خلق کردم، از روح خودم در او دمیدم».* تن تو نابود می‌شود، اما روح تو مروارید این تن است. این مروارید پاره‌ای از روح خداست!

– یعنی خدا روح دارد و او روح خود را در ما دمیده است؟

– این ترجمه آیه‌ای از قرآن است: «از روح خود در آدم دمیدم». این سخن خداست.

– آخر من چگونه باور کنم که خدا روح دارد؟

– این حرف چه اشکالی دارد؟

– من سخنی از حضرت علی علیه السلام شنیده‌ام که فرمود: «خدا یکی است، خدا از اجزای مختلفی تشکیل نشده است. وقتی به خودت نگاه می‌کنی، می‌بینی که تو از سر و دست و پا تشکیل شده‌ای، اما خدا هیچ اجزایی ندارد، خدا جسم ندارد، خدا یکی است، یعنی حقیقت او، یکی است.

*. سوره حجر: ۲۹.

– حق با شماست. حقیقت خدا یگانه است، او اجزای مختلفی ندارد، این انسان است که جسم دارد و روح، اما خدا یگانه است، او نه جسم دارد نه روح. – آری! اگر خدا روح می‌داشت به روح خود نیاز می‌داشت، خدا بی‌نیاز به همه چیز است. اگر بگویی خدا روح دارد، او را نیازمند فرض کرده‌ای و هرگز این چنین نیست.

– پس چرا خدا در قرآن می‌گوید: «من در آدم از روح خود دمیدم»؟ باید صبر کنیم تا نزد امام صادق علیه السلام برویم و او این معما را برای ما حل کند.

□□□

– آقای من! مرا که می‌شناسی؟ محمد بن مسلم هستم. از راه دوری به اینجا آمده‌ام تا سؤال را از شما بپرسم.

– سؤال خود را بپرس که جواب خواهی شنید.

– در قرآن خوانده‌ام که «روح خدا» در ما دمیده شده است. مگر خدا روح دارد؟ – خدا اول، جسم آدم را از گل آفرید، بعد از آن «روح آدم» را خلق نمود، خدا این «روح» را بر همه مخلوقات خود برتری داد، در واقع روح انسان بود که سرآمد همه آفرینش شد. خدا این روح را در جسم آدم قرار داد.

– یعنی این روح، قبل از خلقت آدم وجود نداشت. یعنی هزاران سال، خدا بود و این روح نبود، پس این روح، روح خدا نیست. این روح آدم است. اگر این روح، روح خدا بود، باید همیشه باشد، در حالی که این روح را خدا بعداً آفرید. – بله. همین طور است. خدا هرگز روح ندارد. او روحی را برای آدم خلق کرد و بعداً در جسم آدم قرار داد.

– آقای من! اگر این طور است پس چرا در قرآن آمده است که من از روح خود در آدم دمیدم؟ چرا خدا در قرآن می‌گوید: «و از روحم در آدم دمیدم».

– من مثالی برای تو می‌زنم. آیا می‌دانی خدا در قرآن، از کعبه چگونه یاد می‌کند؟ او به ابراهیم می‌گوید: «خانه‌ام را برای طواف کنندگان آماده کن». معنای «خانهٔ خدا» چیست؟ یعنی خانه‌ای که خدا آن را به عنوان خانهٔ خود انتخاب کرده است. همین طور خدا وقتی «روح آدم» را خلق کرد، این روح را انتخاب کرد، زیرا این روح خیلی باشکوه بود، برای همین خدا از آن این‌گونه تعبیر کرد.

اکنون من می‌فهمم که معنای «روح خدا» چیست، زیرا من در مثالی که امام برای من زد، فکر کردم، خیلی چیزها را می‌توان به خدا نسبت داد، مثل خانهٔ خدا، دوست خدا. معلوم است که خانهٔ خدا، غیر از خداست، خانهٔ خدا را حضرت ابراهیم به دستور خدا ساخته است، خانهٔ خدا ربطی به حقیقت و ذات خدا ندارد. حالا معنای «روح خدا» را بهتر می‌فهمم: روحی که خدا آن را آفریده است، روحی که خدا آن را خیلی دوست می‌دارد، روحی که گلِ سرسبد جهان هستی است. این روح آفریدهٔ خداوند است، هزاران هزار سال خدا بود و این روح نبود، خدا بود و هیچ چیز نبود.

معنای توحید واقعی را الآن می‌فهمم که چقدر در اشتباه بوده‌ام که خود را از روح خدا و ذات او می‌دانستم!

آری! بعضی‌ها عقیده دارند: «خدا، روح دارد و این روح همیشه با خدا بوده است و بعداً خدا این روح را در جسم آدم دمیده است، برای همین همهٔ ما از ذات خدا هستیم». اما متوجه باش که این عقیدهٔ باطلی است، خدا هرگز روح ندارد.^{۴۵} به راستی که چقدر سخنان امام صادق علیه السلام گره‌گشا است، کاش ما این امام را بهتر می‌شناختیم! کاش با سخنان او بیشتر آشنا می‌شدیم! ای کاش...

نوبت سؤال فرا رسید

– ای امام باقر علیه السلام! آیا می شود پاسخ سؤال مرا بدهی؟

– سؤال تو چیست؟ ای جوان!

– به من بگو که خدا از چه زمانی بوده است؟

– این چه سؤالی است که می پرسی؟ آیا می دانی این سؤال تو چه وقتی درست

است؟

– نه.

– وقتی چیزی را می بینی که وجود نداشته است و بعد آفریده شده است،

می توانی در مورد آغاز آن سؤال کنی و بگویی: آن چیز چه زمانی آفریده شده

است. اما خدا که همواره بوده است، او که آفریده نشده است، او همیشه وجود

داشته است. او آفریننده همه چیز است.

– آیا می شود برایم بیشتر توضیح دهید؟

– وقتی باور داری که خدا همیشه بوده است، دیگر نباید سؤال کنی که خدا از

چه زمانی بوده است. خدا بود و «زمان» نبود، این خدا است که زمان و مکان را

آفرید، زمان و مکان، آفریده‌ی خداست، خدا هرگز در آفریده‌های خود قرار نمی‌گیرد. هنوز نه زمان آفریده شده بود و نه مکان، ولی خدا بود، او از ازل، توانا بود، او هستی را آفرید و به این آفرینش نیاز نداشت. آری! خدا نه مکان دارد و نه زمان، هیچ چیزی شبیه او نیست، او یگانه است. او هرگز پیر نمی‌شود، از چیزی نمی‌ترسد، او آنچه را می‌خواهد به اراده‌ی خود می‌آفریند، او هرگز نابود نمی‌شود، او پایان ندارد همان‌گونه که آغاز ندارد. همه‌ی آفریده‌ها نابود خواهند شد و او باقی خواهد ماند.^{۴۶}

بار دیگر به سوی خدا برو

تو داستان معراج پیامبر را شنیده‌ای، شبی که پیامبر به سفر آسمانی رفت، از هفت آسمان گذشت و به ملکوت رسید. شبی که پیامبر مهمان خدا بود.^{۴۷} آن شب، خدا در ابتدا به پیامبر دستور داد که او به مسلمانان بگوید که هر روز ۵۰ نماز بخوانند، وقتی پیامبر از نزد خدا برمی‌گشت، با موسی علیه السلام روبرو شد، موسی علیه السلام به او گفت که ۵۰ نماز برای مردم خیلی زیاد است، این طور بود که پیامبر بار دیگر نزد خدا بازگشت و خدا فقط ۵ نماز را بر مسلمانان واجب کرد. تو پاسخ سؤال‌های خود را نمی‌دانی. چقدر خوب است الآن نزد پدر بزرگوارت، امام سجاد علیه السلام بروی و سؤال‌های خود را از او بپرسی:

— پدر! آیا درست است که وقتی پیامبر به معراج رفت، خدا در ابتدا، بر مسلمانان ۵۰ نماز واجب نمود؟

— بله! پسر عزیزم!

— درست است که در موقع بازگشت، حضرت موسی علیه السلام به پیامبر گفت نزد خدا برو و از او بخواه که از تعداد این نمازها را کم کند؟

— بله. این مطلب درست است.

— پدر! چرا وقتی خدا ۵۰ رکعت را واجب نمود، پیامبر از خدا تقاضای تخفیف

نکرد؟ چرا پیامبر ما صبر کرد تا حضرت موسی علیه السلام به او این پیشنهاد را بدهد. چقدر خوب بود که خود پیامبر این درخواست را از خدا می‌نمود.

– پسرم! پیامبر همواره تسلیم امر خدا بود. در موقع بازگشت وقتی با حضرت موسی علیه السلام روبرو شد، حضرت موسی علیه السلام چنین سخنی به پیامبر گفت. پیامبر دوست نداشت که به سخن موسی علیه السلام بی‌توجه باشد، برای همین بود که نزد خدا بازگشت و خدا هم از تعداد نمازهای واجب کم نمود.

– پدر! من می‌خواهم سؤال اصلی خود را بیرسم. این سؤال ذهن مرا خیلی مشغول کرده است. مگر ما باور نداریم که خدا در مکان خاصی نیست؟

– بله! پسرم! خدا «مکان» را آفریده است، برای همین خدا هرگز در مکانی جای نمی‌گیرد. خدا بالاتر و والاتر از این است که در مخلوق خود قرار گیرد. این مخلوقات هستند که در مکانی هستند، خدا هرگز صفت و ویژگی مخلوقات را ندارد.

– پدر! در شب معراج، وقتی پیامبر از عرش خدا باز می‌گشت، با موسی علیه السلام روبرو شد و بعد از گفتگو با موسی علیه السلام، پیامبر به سوی عرش خدا بازگشت. معنای بازگشت پیامبر به عرش چیست؟ مگر همهٔ مکان‌ها برای خدا یکسان نیست؟ مگر خدا به همهٔ مکان‌ها احاطه ندارد؟ مگر خدا از رگ گردن به ما نزدیک‌تر نیست؟ پس چرا پیامبر بار دیگر به عرش خدا بازگشت تا با خدا سخن بگوید؟

– پسرم! اکنون جواب تو را با آیه‌های قرآن می‌دهم. آیا این آیهٔ قرآن را خوانده‌ای: ﴿فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ﴾، به سوی خدا بشتابید.*

— آری! این آیه را خوانده‌ام.

— پسرم! چگونه می‌توان به سوی خدا شتافت در حالی که خدا مکانی ندارد؟ اگر ما بخواهیم به این آیه عمل کنیم باید به کجا برویم؟
— نمی‌دانم.

— پسرم! منظور خدا از این آیه، این است که مردم به حجّ خانه او بروند و دور کعبه طواف کنند. کعبه، خانه خداست، هر کس که به سوی کعبه حرکت کند، همانند این است که به سوی خدا رفته است، خدا که مکانی ندارد، اما کعبه را برای این قرار داده است تا مردم به سوی آن بروند و طواف آن خانه را انجام دهند تا رحمت خدا شامل حال آن‌ها شود. پسرم! مسجد هم خانه خداست، هر کس به سوی مسجدی برود، همانند این است که به سوی خدا رفته است. خدا کسانی که به مسجد می‌روند را دوست دارد، آن‌ها در واقع مهمان خدا هستند.

— پدر! حالا فهمیدم، کسی که به سوی کعبه یا مسجد می‌رود، همانند این است که به سوی خدا می‌رود، خدا که مکان خاصی ندارد، خدا بالاتر از مکان است. ما با رفتن به سوی کعبه و مسجد در واقع به سوی رحمت خدا می‌رویم.

— پسرم! خدا در روی زمین کعبه را به عنوان خانه خود انتخاب کرده است، همین‌طور در آسمان‌ها نیز مکان‌هایی را به عنوان «مکان‌های مقدّس» انتخاب نموده است. خدا در آسمان چهارم، بیْتُ المَعْمُور را قرار داده است. بیْتُ المَعْمُور، کعبه فرشتگان می‌باشد که آن‌ها گرد آن طواف می‌کنند. وقتی فرشته‌ای به سوی بیْتُ المَعْمُور می‌رود تا آن را طواف کند، همانند این است که به سوی خدا رفته است. خدا در عرش خود نیز مکان‌های مقدّسی را قرار داده است. هر کس به سوی آن مکان‌ها برود، همانند این است که به سوی خدا رفته است.

– پدر! پس وقتی موسی علیه السلام به پیامبر ما گفت: به سوی خدا بازگرد، منظورش این بود: «ای محمّد! به سوی عرش خدا برو، به سوی مکان مقدّسی که در آنجا بودی، بازگرد، در آن مکان مقدّس که بالاترین مکان در همه هستی است، خواسته خودت را با خدا بگو. درست است که خدا سخن تو را در همین جا هم می‌شنود، اما تو به عرش خدا برو و در آنجا سخن خود را بگو، زیرا که عرش خدا قداست زیادی دارد.»^{۴۸}

□□□

تو امروز به پاسخ سؤال خود می‌رسی و خدا را شکر می‌کنی. اکنون تو دیگر می‌دانی خدا هرگز در مکانی جای ندارد، اگر پیامبر به عرش می‌رود، برای این نیست که به خدا نزدیک شود، پیامبر به آسمان‌ها می‌رود تا فرشتگانی که در آنجا هستند، توفیق دیدار پیامبر را پیدا کنند، خدا می‌داند که آن‌ها دوست دارند پیامبر را ببینند، خدا می‌خواست فرشتگان به آرزوی خود برسند. پیامبر به این سفر آسمانی رفت تا بهشت خدا را ببیند، نعمت‌های خدا را مشاهده کند، عجایب آسمان‌ها را با چشم خود نگاه کند و آن را برای مردم بیان کند. این راز سفر آسمانی بود.

آیا خدا همه جا هست؟

معلم رو به شاگردان خود کرد و به آنها گفت: من برای همه شما جایزه‌ای آورده‌ام. جایزه‌های شما داخل این پاکت‌هاست. من پاکت هر کدام از شما را به شما می‌دهم، فقط باید آن را در جایی باز کنید که هیچ‌کس نباشد، فردا شما جایزه‌های خود را با خود به همراه بیاورید.

فردا که شد، همه بچه‌ها جایزه‌های خود را در دست داشتند، مگر یکی از آنها که هنوز پاکت خود را باز نکرده بود. همه تعجب کردند، چرا او به سخن معلم بی‌توجهی کرد؟

معلم رو به او کرد و گفت:

– چرا پاکت جایزه خود را باز نکردی؟

– شما گفتید جایی پاکت را باز کنید که هیچ‌کس نباشد، من هر کجا رفتم، دیدم خدا هست! برای همین نتوانستم پاکت را باز کنم.

معلم به هوش این کودک آفرین گفت، رو به بچه‌ها کرد و گفت: من می‌خواستم همین نکته مهم را به شما یاد بدهم، همیشه در زندگی مواظب کارهای خود باشید که خدا همه جا هست.

□□□

دوست خوبم! این داستان را وقتی کوچک بودم، شنیدم و همیشه در ذهن من

نقش بسته است. من باور کردم که خدا همه جا هست!
 اما امروز می‌خواهم از امام باقر علیه السلام سؤال کنم، ببینم آیا این باور من درست است.
 – آقای من! من می‌توانم بگویم خدا در مکان است؟ آیا می‌توانم بگویم خدا
 همه جا هست؟

– مگر تو نمی‌دانی که خدا بالاتر و والاتر از مکان‌ها می‌باشد، اگر خدا در مکان
 باشد، دیگر خدا نیست! هر چیزی که در مکانی باشد، آفریده شده است. خدا از
 همه صفات آفریده‌ها برتر است. خدا کسی است که مکان را آفریده است. خدا را
 هرگز با مکان و جا توصیف نکن!^{۴۹}

وقتی من می‌گویم خدا همه جا هست، ذات و حقیقت خدا را در مکان فرض
 کرده‌ام و این با توحید سازگاری ندارد!
 تو به من رو می‌کنی و از این سخن تعجب می‌کنی، تو هم داستان معلّم و
 شاگردان را شنیدی. با خود می‌گویی: پس ما چگونه توحید را به بچه‌های خود یاد
 بدهیم؟

باید خداشناسی را از اهل آن یاد گرفت. آیا موافق هستی سخن آن جوان
 گنهکار را برای تو بگویم؟

□□□

جوانی نزد امام حسین علیه السلام آمد و چنین گفت:
 – آقای من! من شخصی هستم که به گناه عادت کرده‌ام، هر کاری می‌کنم
 نمی‌توانم دست از گناه بردارم، به من کمک کنید تا دیگر گناه نکنم.
 – اگر می‌خواهی گناه کنی اشکالی ندارد، فقط جایی گناه کن که خدا تو را نبیند.
 جایی گناه کن که خدا از گناه تو بی‌خبر بماند.
 جوان مقداری فکر کرد، رو به امام کرد و گفت: «من هر کجا بروم، خدا مرا

می‌بیند و از گناه من باخبر است، من دیگر گناه نمی‌کنم». ۵۰

□□□

دوست خوبم! دیدید که امام حسین علیه السلام چقدر دقیق و زیبا سخن گفت. آن حضرت نگفت: «خدا همه جا هست»، بلکه او گفت: «خدا همه مکان‌ها را می‌بیند، خدا به همه جا علم دارد».

حتماً تفاوت بسیار مهم این دو سخن را متوجه شده‌ای.

اگر من بگویم «خدا همه جا هست»، معنای سخن من این می‌شود که خدا حقیقتی است که در مکان‌هاست.

اما اگر من بگویم: «خدا به همه مکان‌ها علم و آگاهی دارد»، معنی آن این است که حقیقت و ذات خدا را بالاتر و والاتر از «مکان» فرض کرده‌ام و باور دارم که خداوند همه چیز را می‌بیند و از همه چیز باخبر است.

آری! خدا از ازل، بدون زمان و مکان بود، هنوز هیچ زمان و مکانی نبود، خدا بود.

پس حقیقت و ذات خدا قبل از همه مکان‌ها وجود داشته است. این حقیقت جاودانه، نیازی به مکان ندارد، اصلاً همه مکان‌ها، آفریده خود او می‌باشد.

خدا اراده کرد و هستی را آفرید، مکان را آفرید، اکنون که مکان آفریده شده است، هرگز خدا به مکان‌ها حلول نکرده است و برای همین نمی‌توانیم بگوییم حقیقت خدا در همه مکان‌ها است! البته خدا به همه مکان‌ها آگاهی کامل دارد، هیچ کجا، از قعر اقیانوس‌ها گرفته تا اوج آسمان‌ها از علم خدا به دور نیست، زیرا او آفریننده همه آن‌هاست.

□□□

شما هر کجا باشید، خدا با شماست! این کلام خدا در قرآن است: ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا

كُنْتُمْ، شما هر کجا که باشید خدا با شما هست.*

معنای این سخن چیست؟

یکی از یاران امام صادق علیه السلام در مورد این آیه از آن حضرت سؤال نمود، امام در پاسخ چنین فرمود: خدا یگانه است، او حقیقتی یگانه است، حقیقت و ذات او از آفریده‌های خود جدا می‌باشد، البته خدا به هر چیز احاطه دارد، همه چیز در دایره قدرت و علم و احاطه اوست. هیچ چیز برای خدا پوشیده نیست، حتی ذره‌ای در آسمان‌ها و زمین از خدا پوشیده نیست». ۵۱

آیا خدا درون ماست ؟

وقتی تو به درون خودت مراجعه کنی می‌توانی خدا را آنجا بیابی. کافی است سفری به درون خود بنمایی. لازم نیست در آسمان‌ها به دنبال خدا بگردی، خدا در همین نزدیکی، در درون توست. او در دل تو جای دارد.

تو چرا عادت کرده‌ای که همه چیز را بیرون از خود جستجو می‌کنی، خدا گنج درون توست، برو و این گنج را پیدا کن!

فقط کافی است نگاه خودت را عوض کنی تا خدا را در قلبت حس کنی، تو باید از سیاهی‌ها دوری کنی تا گوهر وجودت شکوفا شود، آن گوهر وجود تو، خدای توست که تو آن را گم کرده‌ای. باید تلاش کنی. باید دل تو از همه کینه‌ها پاک بشود، باید کارهای خوب انجام بدهی تا بتوانی به خدا که درون توست نزدیک و نزدیک‌تر شوی، آن وقت گرمای او را در قلب خودت احساس خواهی کرد و برای همیشه آرامش را تجربه خواهی نمود. آری! خدای تو همیشه با توست، درون توست! اگر می‌خواهی خدای خودت را بشناسی، خودت را بشناس! آن سخن عارف هندی را فراموش نکن که چنین گفته است: «خدا نهایت هستی شماسست، دورنی‌ترین موجودی شماسست. روح شماسست. او صدای پنهانی است که در عمق وجودتان آرمیده است.»^{۵۲}

این سخنان یکی از دوستان من بود، من به این سخنان او گوش نمودم، ظاهر این سخنان خیلی زیبا بود، اما من باید می‌دیدم آیا قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام این سخنان را تأیید می‌کنند؟

آیا واقعاً حقیقت خدا درون ما می‌باشد؟

من هیچ شکّی ندارم که خدا به ما از رگ گردن نزدیک‌تر است، خدا به همه چیز نزدیک است، او به همه چیز علم و آگاهی دارد، خدا از خود من به من داناتر است، خدا از راز دل من آگاه است.

از طرف دیگر، شکّی ندارم که رحمت و مهربانی خدا را می‌توانم با دل خود احساس کنم، وقتی من کار خوبی انجام می‌دهم، مهربانی خدا را به سوی خود جذب می‌کنم، آن وقت، احساس سبکی می‌کنم، احساس نشاط می‌کنم، این نتیجه آن است که رحمت خدا بر دل من نازل شده است، اما من می‌توانم بگویم که خدا را درون خود پیدا کرده‌ام، آیا من می‌توانم بگویم که خدا گنج درون من است؟

سخن در این است که آیا حقیقت خدا، درون ما انسان‌هاست؟

باید مقداری بیشتر مطالعه و تحقیق کنم. مبنای من در این کتاب این است که سخنی بگویم که اهل بیت علیهم‌السلام آن را تأیید کرده‌اند. باید باز هم مطالعه کنم.

□□□

امام باقر علیه‌السلام فرمود: «حقیقتِ خدا از آفریده‌های خود جدا است و آفریده‌ها هم از حقیقت خدا جدا هستند».^{۵۳}

خدا بود و هیچ آفریده‌ای نبود، فقط او بود، او یگانه بود. بعداً خدا اراده کرد تا هستی را بیافریند. او زمین و آسمان را آفرید. خدا مرا هم آفرید، درون مرا هم آفرید. حالا چگونه ممکن است خدا درون من جای بگیرد؟

خدا هرگز در آفریده‌های خود جای نمی‌گیرد. خدا بالاتر از همه زمان‌ها و مکان‌هاست. خدا از آفریده‌های خود جدا می‌باشد.

اگر قبول کنم که خدا در درون من است، یک روز می‌آید که من نابود می‌شوم، زیرا همه چیز نابود می‌شود، همه فرشتگان هم می‌میرند، روح من هم می‌میرد. (وقتی که صور اسرافیل دمیده شود). آن وقت خدایی که در درون من است، چه خواهد شد؟

این سخن را یکبار دیگر گوش کن! این سخن از من نیست. از امام صادق علیه السلام است: «خدا از آفریده‌های خود جدا می‌باشد».^{۵۴}

توجه کن! این جدایی به معنای بی‌خبری نیست! خدا از همه چیز باخبر است، علم خدا به من از خود من بیشتر است. او راز دل مرا می‌داند، هیچ چیز از او مخفی نیست.

سخن من این است: حقیقت و ذات خدا از آفریده‌های او جدا می‌باشد، اما خدا به آفریده‌های خود به خود آنان آگاه‌تر است.

□□□

اگر خدا درون ما نیست، پس چرا خدا در قرآن می‌گوید: «من از رگ گردن به شما نزدیک‌تر هستم»!

﴿نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾.*

فکر می‌کنم تو دیگر می‌توانی جواب او را بدهی، خدا به ما نزدیک‌تر از خودمان است، یعنی از همه حالات و رفتار و احساس ما خبر دارد، او از راز دل ما آگاه است. خدا با علم خود به همه چیز نزدیک است، خدا به همه چیز احاطه دارد، خدا به همه چیز قدرت دارد، هر کاری که بخواهد می‌تواند انجام بدهد.

*. سوره ق: ۱۶.

آری! خدا از خود من به من آگاهی بیشتری دارد، من یادم نیست که هفته قبل، ساعت ۱۰ صبح، چه چیزی بر دلم گذشته است؟ هوس انجام کدام کار را کردم، اما خدا به همه هوس‌های دل من در طول عمر من آگاهی دارد.

□□□

اگر خدا درون ما نیست، پس چرا می‌گویند: دل آدم، حرم خداست؟

«الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ».

آری! دل تو حرم خداست. در حرم خدا کس دیگری را جای نده. ۵۵

این سخن از امام صادق علیه السلام است، چه سخن زیبایی!

اما آیا معنای این سخن این است که خدا درون ماست؟

یک لحظه اجازه بده فکر کنم. نمی‌دانم هنوز به مکه سفر کرده‌ای؟ آیا خانه زیبای خدا را دیده‌ای؟ این کعبه عجب شکوهی دارد. کعبه هم حرم خداست. کعبه شعبه‌ای از رحمت و مهربانی خداست. امیدوارم به زودی، خدا دیدار کعبه را نصیب ما کند!

اکنون یک سؤالی از تو دارم: کعبه حرم خداست، آیا حقیقت و ذات خدا در درون کعبه است؟

هرگز!

این چه حرفی است که تو می‌زنی. کعبه، فقط حرم خداست، یعنی جایی که خدا آن را محترم شمرده و به ما دستور داده بر گرد آن طواف کنیم.

پس حقیقت خدا در کعبه نیست، خدا بالاتر از مکان و زمان است. اکنون که معنای «حرم الله» را فهمیدی، فکر می‌کنم بتوانی بگویی معنای این جمله چیست: «دل حرم خداست».

آری! دل آدمی، ارزش زیادی دارد، دل تو می‌تواند جایگاه محبت به خدا شود،

حیف است که دل تو اسیر دنیا و زیبایی‌های بی‌وفای آن گردد. وقتی دل با یاد خدا مأنوس می‌شود، اوج می‌گیرد، آن قدر عزیز می‌شود که حرم خدا می‌گردد، رحمت خاص خدا بر دل تو نازل می‌شود، آن وقت دیگر تو دوست خدا می‌شوی، فرشتگان به مقام تو غبطه می‌خورند، دل تو آن قدر نورانی می‌شود که فرشتگان از نور آن بهره می‌برند.

خلاصه آن که دل تو، حرم خداست، اما سخن به آن معنا نیست که حقیقت خدا در دل تو، درون تو باشد.



— آقای نویسنده! من سخنان شما را خواندم، اما هنوز یک سؤال در ذهنم باقی مانده است. دوست دارم بدانم شما به این سؤال من چه پاسخی خواهید داد؟
— سؤال شما چیست؟
— آیا شنیده‌ای که می‌گویند: «مَنْ عَزَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَزَفَ رَبَّهُ: هر کس خود را بشناسد، خدا را شناخته است».*
— آری! من این سخن را شنیده‌ام.

— شما می‌گویید حقیقت خدا، در درون من نیست، اگر این سخن شما درست است، پس من چگونه می‌توانم با شناخت خود، خدا را بشناسم؟
وقتی سخن را می‌شنوم، تصمیم می‌گیرم مطالعه و تحقیق بنمایم. به راستی

* . وقتی به منابع کتب حدیثی شیعه مراجعه می‌کنیم، تا قبل از قرن ششم هجری، هیچ اثری از این حدیث نمی‌بینیم. یعنی در کتب معتبر شیعه مثل اصول کافی، کتب شیخ صدوق، کتب شیخ طوسی هیچ اشاره‌ای به این حدیث نشده است. این حدیث برای اولین بار در قرن ششم نقل شده است و مؤلف کتاب «غرر الحکم» و مؤلف کتاب «عیون الحکم‌المواعظ» آن را ذکر نموده‌اند، ما برای کشف اعتبار یک حدیث ما نیاز به سند آن داریم، ولی متأسفانه این حدیث هیچ سندی ندارد و به اصطلاح به صورت «مرسل» نقل شده است. خلاصه آن که عدم نقل این حدیث در کتب معتبر و مصادر مهم شیعه وهم چنین عدم وجود سند برای آن، دو نکته‌ای است که باید مورد توجه قرار گیرد.

معنای این سخن چیست؟ چگونه شناخت نفس می‌تواند شناخت خدا را برای ما به ارمغان آورد؟

در میان کتاب‌ها به سخن هشام بن سالم برخورد می‌کنم، نمی‌دانم آیا او را می‌شناسی یا نه؟

او یکی از یاران امام صادق علیه السلام است، او بهره‌های زیادی از آن حضرت برده و در بحث‌های اعتقادی اطلاعات زیادی کسب کرده بود. خیلی وقت‌ها او با افرادی که در شناخت خدا دچار انحراف شده بودند، سخن می‌گفت.^{۵۶}

امام صادق علیه السلام برای هشام احترام زیادی قائل بود، یک روز وقتی او نزد امام آمد، امام از جای خود بلند شدند و فرمودند: «هشام با دل و زبان و عملش، یاری‌کننده ما می‌باشد».^{۵۷}

دوست من! اکنون که دیگر هشام را شناختی، می‌خواهم سخن او را برای تو بیان کنم، هشام چنین می‌گوید:

من خدای خود را با شناخت خودم شناختم، زیرا که من خودم را بهتر از هر چیز می‌شناسم. من از اجزای مختلفی تشکیل شده‌ام، اجزای بدن من به درستی وظیفه خود را انجام می‌دهند، وقتی فکر می‌کنم می‌فهمم که آفرینش من، بدون یک آفریننده امکان ندارد. من نشانه‌های عظمت خدا را در وجود خود می‌یابم و می‌فهمم که خالق دارم.

من هر چه بیشتر در مورد خودم فکر می‌کنم، به شگفتی‌های بیشتری می‌رسم، کیست که این اعضای مرا با این دقت آفریده است؟

این‌گونه است که من با شناخت بیشتر و بهتر خود به شناخت خدا می‌رسم، یعنی می‌فهمم که خدای توانا مرا آفریده است.^{۵۸}

وقتی سخن هشام را خواندم، به فکر فرو رفتم، دوست داشتم از شگفتی‌هایی که خدا در وجودم آفریده است باخبر شوم:

در ریه‌های هر انسان حدود ۱۵۰ میلیون بادکنک کوچک وجود دارند که همواره از هوا پر و خالی می‌شوند و اکسیژن را به خون می‌رسانند؟

در خون سی هزار میلیارد سرباز سرخ‌پوش (گلبول‌های قرمز) وجود دارند که نقش مهمی در بدن دارند و اکسیژن را که مایهٔ حیات سلول‌های بدن می‌باشد از ریه به سلول‌ها می‌رسانند و گاز کربنیک که یک مادهٔ کشنده و سمی است را از آن‌ها گرفته و به ریه‌ها می‌آورند تا به وسیلهٔ بازدم به خارج بدن دفع شود.

عجیب‌تر این‌که روزانه دویست میلیارد از این سربازان سرخ‌پوش در راه انجام وظیفهٔ خود فدا می‌شوند و برای این‌که در این سازمان خدمت‌رسانی، خللی ایجاد نشود هر روز به همین اندازه، گلبول‌های جدید تولید می‌شود!

در خون ما ۵۰ میلیارد سرباز سفیدپوش نیز (گلبول‌های سفید) وجود دارد که در بدن ما نقش یک ارتش مجهز را بازی می‌کنند و به همهٔ قسمت‌های بدن سر می‌زنند و هرگاه نقطه‌ای از بدن مورد هجوم میکروب‌ها قرار بگیرد با آن‌ها مبارزه کرده و در راه سلامت بدن تا سر جان فداکاری می‌کنند و به راستی اگر این سربازان مدافع نبودند، سلامت بدن ما در مقابل هجوم میکروب‌ها به خطر می‌افتاد.

کاش می‌توانستم بیشتر و بیشتر از شگفتی‌هایی که خدا در ما آفریده است برایت سخن بگویم.

اکنون می‌فهمم که منظور از این سخن چیست: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

هشام که بزرگ‌شدهٔ مکتب امام صادق علیه السلام است، به من آموخت که اگر من در شگفتی‌های جسم و جانم فکر کنم، به این باور می‌رسم که من خدایی دارم که او

مرا آفریده است، من عظمت او را بهتر می‌شناسم، قدرت او را بهتر درک می‌کنم، می‌فهمم که او چقدر نسبت به من مهربان بوده است و با چه دقت و شگفتی مرا خلق نموده است.

دقت کن! هشام نگفت که اگر من خودم را بشناسم، می‌توانم حقیقت خدا را بشناسم، بشر هرگز نمی‌تواند حقیقت خدا را بشناسد، خدا بالاتر و والاتر از فهم بشر است.

□□□

به راستی آیا می‌توان حقیقت خدا را با آفریده‌های خودش شناخت؟ مگر من و هستی من، آفریده خدا نیست. من چگونه می‌خواهم با شناخت خودم به شناخت حقیقت خدا برسم؟ من با شناخت بهتر خودم می‌توانم به عظمت و بزرگی خدا پی ببرم.

«آری! خدا بالاتر و والاتر از این است که با مخلوقات خودش شناخته شود».

این سخنی بود که از زبان من جاری شد. با خود گفتم، عجب سخنی گفته‌ام! شاهکار کرده‌ام! خدا هیچ‌کدام از صفات و ویژگی‌های مخلوقات خود را ندارد، او از همه این صفات والاتر و بالاتر است، وقتی خدا در هیچ صفتی، شبیه به مخلوقات خود نیست، من چگونه می‌خواهم با شناخت مخلوقاتش به شناخت حقیقت او برسم؟

معلوم است که این کار شدنی نیست، اگر من خودم را خوب بشناسم، یک آفریده خدا را شناخته‌ام، چگونه من می‌توانم با شناخت این آفریده، به شناخت حقیقت خدا پی ببرم؟

پیش خودم گفتم نزد امام صادق علیه السلام بروم و سخن خود را به آن حضرت بگویم. برای همین یک روز که فرصت را مناسب دیدم رو به امام صادق علیه السلام کردم و گفتم:

– آقای من! من با گروهی از مردم در مورد خداشناسی سخن می‌گفتم، من به آنان سخنی گفته‌ام می‌خواهم بدانم شما آن سخن را تأیید می‌کنید؟
– ای منصور بن حازم! سخن خود را برایم بگو!
– من به آنان گفتم: «خدا بالاتر و والاتر از آن است که با شناخت آفریده‌هایش، شناخته شود».

– آفرین بر تو! سخن تو درست است.^{۵۹}

□□□

پس خدا را باید چگونه شناخت؟ آیا از شناخت خود به شناخت خدا راهی وجود ندارد؟

لحظه‌ای صبر کن! تو با شناخت خود می‌توانی به وجود خدا پی‌ببری، تو می‌توانی عظمت خدا را درک کنی، او چگونه تو را آفرید، به تو نعمت عقل داد که با این عقل تو بهترین مخلوق او و گل سرسبد جهان هستی شده‌ای.
آری! تو با شناخت خودت می‌توانی به عظمت و بزرگی او پی‌ببری، از مهربانی و عطوفت و رحمت او آگاه شوی. همهٔ سخن من در این است که آیا می‌توانی با شناخت خودت، ذات و حقیقت خدا را هم بشناسی؟ این سخنی است که باید در مورد آن بیشتر فکر کنیم.

آیا دوست داری سخنی از امام سجاده^{علیه‌السلام} را برایت نقل کنم، دعای ابوحمزه ثمالی را که خوانده‌ای؟ دعایی که در سحرهای ماه رمضان تو را به اوج لذت مناجات با خدا می‌رساند.

در آن دعا، امام سجاده^{علیه‌السلام} چنین با خدا سخن می‌گوید:

يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ... يَا رَبِّ يَا رَبِّ... يَا رَبِّ يَا رَبِّ...^{۶۰}

ای پروردگار من!

من تو را به وسیله خودت شناختم!

بار دیگر در این جمله فکر کن! امام سجاد علیه السلام نمی‌گوید: «ای خدا من تو را با شناخت خودم شناختم»، او می‌گوید: «ای خدا! من تو را به وسیله خودت شناختم».

آری! اگر آیات قرآن نبود، اگر خود خدا در مورد خود سخن نگفته بود، اگر او پیامبران را نفرستاده بود، چه کسی می‌توانست خدا را بشناسد؟ تنها راهی که ما برای شناخت خدا داریم، همان قرآن است، قرآنی که خدا برای هدایت ما فرستاده است. قرآن، کتاب خداشناسی است. آیات زیادی از قرآن در مورد خدا و صفات اوست.

از همان اول قرآن را که باز می‌کنی، سوره حمد را می‌خوانی:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خدایی که بخشنده و مهربان است. خدا خودش را این‌گونه معرفی می‌کند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

ستایش خدایی را که پروردگار همه هستی است...

گمشده ما کجاست؟

تورات را مطالعه کرده‌ای و در آن خوانده‌ای که آخرین پیامبر خدا در حجاز ظهور پیدا خواهد کرد، نام او محمد است. تو به سوی حجاز حرکت می‌کنی. وقتی به مدینه می‌رسی می‌فهمی که محمد از دنیا رفته است. خیلی ناراحت می‌شوی، به یاد می‌آوری که در تورات از جانشین محمد سخنانی آمده بود، تو در آنجا خوانده‌ای که شوهر دختر او، جانشین او خواهد بود. اکنون از مردم می‌پرسی که جانشین پیامبر شما کیست؟ تو را به سوی ابوبکر می‌برند. تو رو به خلیفه می‌کنی و می‌پرسی:

– شما با پیامبر خود چه نسبتی داری؟

– من پدر زن او هستم. دخترم، عایشه، همسر پیامبر بود.

– آیا تو نسبت دیگری با پیامبر داری؟

– خیر.

وقتی این سخن را می‌شنوی تعجب می‌کنی، آخر چگونه ممکن است آنچه در تورات نوشته شده، اشتباه باشد، باید صبر کنی تا این معما را حل کنی.

اکنون رو به جناب خلیفه می‌کنی و می‌پرسی:

– برای من بگو که خدای تو کجاست؟

– خدای من در بالای هفت آسمان است.

– آیا پاسخ دیگری هم داری؟

– نه. جواب همین است که گفتم.

– آیا کسی را می‌شناسی که از تو داناتر باشد تا نزد او بروم و سؤال خود را

پپرسم؟

– بله. تو نزد عُمَر بن خطاب برو! او جواب سؤال تو را خواهد داد.

تو از مسجد بیرون می‌روی تا نزد عُمَر بروی و از او سؤال خود را پپرسی، اما جوابی که می‌شنوی همان جواب ابوبکر است: «خدا در بالای هفت آسمان است.»

باید به جستجوی بیشتر پردازی، باید بگردی و بینی که چه کسی از همهٔ مسلمانان داناتر است. تو سرانجام نزد علی علیه السلام می‌روی. تو از او سؤال می‌کنی:

– ای علی! نسبت تو با پیامبر چه بود؟

– من شوهرِ فاطمه هستم. فاطمه، دختر پیامبر است. من اولین کسی هستم که به او ایمان آوردم.

تو خیلی خوشحال می‌شوی، این همان کسی است که تو به دنبال او بودی و در تورات وصف او را خوانده بودی.

اکنون تو می‌توانی سؤال خود را پپرسی:

– ای علی! برای من بگو که خدای تو کجاست؟

– آیا می‌خواهی جریانی را که در زمان موسی علیه السلام روی داده است برایت بیان کنم؟

– آری!

– در زمان حضرت موسی علیه السلام، چهار فرشته در مکانی به هم رسیدند: یکی از آنها از مشرق، دیگری از مغرب، فرشته‌ای از زمین، فرشته‌ای از آسمان.

فرشته‌ای که از مشرق آمده بود، به فرشته‌ای که از مغرب آمده بود گفت: «من از پیش خدا می‌آیم، تو از کجا می‌آیی؟» او در جواب گفت: «از پیش خدا می‌آیم». او از فرشته‌ای که از زمین آمده بود همین سؤال را کرد و او هم گفت: «از پیش خدا می‌آیم»، فرشته‌ای هم که از آسمان آمده بود، همین جواب را گفت.^{۶۱}

اکنون تو متوجه می‌شوی که همه آن فرشته‌ها از پیش خدا آمده بودند، آری! خدا بالاتر و والاتر از مکان است، همه مکان‌ها برای خدا یکسان هستند.

عبور مطلقاً ممنوع!

یادم نمی‌رود وقتی اولین بار به مدینه رفته بودم، دوست داشتم خود را هر چه سریع‌تر نزدیک ضریح پیامبر برسانم، مسجد پیامبر خیلی شلوغ بود، همه جا پر از جمعیت بود، فقط یک مسیر کوچک باقی مانده بود که می‌توانستم از آنجا عبور کنم. جلو رفتم به یک نفر برخورد کردم که مشغول خواندن نماز بود، من خواستم از مقابل او عبور کنم که او دست خود را جلو آورد و مانع عبور من شد. من خیلی تعجب کردم، درست است که او داشت نماز می‌خواند، اما من که مزاحم او نشدم، من به راحتی می‌توانستم از جلو او عبور کنم و او هم نماز خود را بخواند، خلاصه او محکم دست خود را جلو آورده بود و نمی‌گذاشت من رد بشوم. پیش خودم گفتم: این دیگر چه نمازی است که این مرد می‌خواند؟ راه عبور را بسته است و نمی‌گذارد من عبور کنم. چاره‌ای نداشتم باید صبر می‌کردم تا نماز او تمام شود.

آن روز گذشت، بعدها فهمیدم که بعضی‌ها اعتقاد دارند که اگر کسی در هنگام نماز از مقابل آنان عبور کند، نماز آن‌ها باطل می‌شود، آن‌ها خیال می‌کنند که وقتی رو به قبله می‌ایستند و نماز می‌خوانند، عبور یک انسان از جلو آن‌ها می‌تواند ارتباط آن‌ها را با خدا قطع کند.^{۶۲}

یکی از بزرگان اهل سنت به نام «سفیان ثوری» به مکه آمد، او مشغول طواف خانه خدا شد. بعد از طواف نگاهش به امام کاظم علیه السلام افتاد و دید که آن حضرت مشغول نماز است و مردم از جلو او عبور می‌کنند و به هیچ وجه مانع آنان نمی‌شود. سفیان از دیدن این منظره خیلی تعجب کرد، آخر این چه نمازی است که این آقا می‌خواند. او لحظاتی با خود فکر کرد و پیش خود گفت: چقدر خوب است بروم و با او سخن بگویم، او نمی‌داند که نباید در هنگام نماز کسی جلو او باشد، آخر او چگونه می‌خواهد با خدا ارتباط برقرار کند؟

سفیان صبر کرد تا نماز امام تمام شد، نزدیک رفت و سلام کرد و جواب شنید و بعد چنین گفت:

– چرا شما اجازه می‌دهید در موقع نماز، مردم از مقابل شما عبور کنند؟
– آن خدایی که من او را می‌پرستم از همه کس و همه چیز به من نزدیک‌تر است.^{۶۳}

و این‌گونه بود که من فهمیدم خدا آن قدر به ما نزدیک است که هیچ‌چیز نمی‌تواند مانع بین ما و او شود.

چه کسی بالای هفت آسمان است؟

نزدیک ماه رمضان است، بیا با هم به بازار کوفه برویم، من می‌خواهم قدری خرما خریداری کنم، خرما برای روزه گرفتن خیلی مفید است. آنجا را نگاه کن! چه جمعیتی جمع شده است! حتماً در آنجا خرمای خوبی را به فروش می‌رسانند.

چند کیلو خرما خریداری کردم و وقتی می‌خواستم به خانه برگردم، نگاهم به حضرت علی علیه السلام افتاد، او گاه‌گاهی به بازار کوفه سر می‌زند. جلو رفتم، سلام کردم و جواب شنیدم.

در این هنگام صدایی به گوشم رسید، یکی از خرمافروش‌ها با مشتری خود سخن گفت، او می‌خواست قسم بخورد: «قسم به کسی که در بالای هفت آسمان است! من این کار را نکردم».

وقتی حضرت علی علیه السلام این سخن را شنید به سوی آن مرد رفت و چنین گفت:
– منظور تو چه بود؟ چه کسی در بالای هفت آسمان است؟
– معلوم است که من قسم به خدا خوردم، این خداست که بالای هفت آسمان است و از بندگان خود پوشیده است.

– ای برادر! سخن تو اشتباه است، خدا هرگز در بالای هفت آسمان نیست، خدا همیشه همراه با بندگان خود است، او نزدیک‌تر از همه چیز به بندگان خود است».

– من نمی‌دانستم، اکنون که این چنین قسم خورده‌ام چه باید بکنم؟ آیا باید کفاره‌ای بدهم؟

– هیچ چیزی به گردن تو نیست. تو گفתי قسم به کسی که بالای هفت آسمان‌ها است، خدا که بالای هفت آسمان نیست، تو قسم به غیر خدا خورده‌ای! ^{۶۴}

□□□

وقتی این جریان را شنیدم به یاد خاطره سفر حج خود افتادم. سال ۱۳۸۳ بود که من برای اولین بار به حج رفته بودم، یک روز صبح دیر از خواب بیدار شدم، دیگر فرصتی نبود تا خودم را به مسجد الحرام برسانم، برای همین برای خواندن نماز جماعت صبح به مسجدی رفتم که نزدیک هتل ما بود.

در مسجد تابلوی بزرگی زده بودند و در روی آن نوشته بودند: «فاصله ما تا آسمان اول، ۷۳ سال راه است، میان هر آسمان تا آسمان بعدی نیز ۷۳ سال فاصله است، تا آسمان هفتم... و خداوند بالای آن آسمان‌هاست» ^{۶۵}.
در ادامه نیز سخن گروهی از دانشمندان را آورده بودند که خدا بر بالای عرش است.

آن روز من خیلی به فکر فرو رفتم، خدای من چقدر با خدای آن‌ها فرق داشت، خدای من، والاتر و بالاتر از مکان است و خدای آن‌ها بر بالای عرش است!

نام تو در لیست ذخیره است

آن کس که به سوی تو بیاید، نباید راه زیادی برود، زیرا تو به او خیلی نزدیک هستی.

إِنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ.

این سخن امام سجاد علیه السلام است، او در مناجاتش با خدا چنین سخن می‌گوید. آری! خدا در همین نزدیکی است، بیا باور کنیم که تا خدا راهی نیست. من همیشه خیال می‌کردم که وقتی بخوایم با خدا سخن بگوییم، باید مثلاً وضو بگیریم و به مسجد یا جای مقدّسی بروم تا این‌که ماجرای آن حاجی تبریزی را شنیدم، این ماجرا را یکی از دوستان خوبم برای من نقل کرده است. لازم می‌دانم به این نکته اشاره کنم که برای دعا کردن، حضور در مسجد کار بسیار زیبا و خوبی است، مسجد خانه خداست، هم‌چنین وقتی ما به مکان‌های مذهبی می‌رویم، از آرامش بیشتری بهره‌مند می‌شویم. در این نکته هیچ شکّی نیست.

همه سخن من در این است که خدا خیلی به ما نزدیک است، آن قدر نزدیک که ما نمی‌توانیم تصوّر آن را بنماییم، ما در هر شرایطی که باشیم، می‌توانیم با او سخن بگوییم. او شنوا و بیناست، او صدای ما را می‌شنود و امید ما را ناامید نمی‌کند.

اکنون شما می‌توانید ماجرای زیر را بخوانید:

سال ۱۳۶۵ است، نزدیک ایام حج است، خدا به من این توفیق را داده است که در خدمت زائران خانه خدا باشم، من در یکی از ادارات، مسؤلیتی دارم و باید مقدمات سفر سه کاروان را آماده کنم، قرار است پانصد نفر از سراسر کشور به من معرفی شوند و سهمیه هر استان هم مشخص شده است.

در این مدت کارم خیلی زیاد است، باید مدارک اعضای کاروان‌ها به تهران برسد و برای آنان گذرنامه بگیریم و برای اخذ ویزا اقدام نماییم. قرار شده است تا چند نفری هم به عنوان ذخیره انتخاب بشوند، زیرا ممکن است در روزهای آینده، بعضی‌ها انصراف بدهد.

دو سه هفته می‌گذرد، شکر خدا همه کارها به خوبی پیش می‌رود، تاریخ پرواز مشخص می‌شود، به همه خبر می‌دهم که چهار روز قبل از پرواز خود را به تهران برسانند و در جلسات آموزشی حج شرکت کنند.

همه آمده‌اند، آنان به عشق کعبه آمده‌اند، برای آنان از حج و دیدار خانه دوست سخن می‌گویم و سپس اسامی آن‌ها را می‌خوانم تا کارت شناسایی خود را دریافت کنند.

بعد از سخنرانی یکی نزد من می‌آید:

— چرا نام مرا نخواندید؟ چرا به من کارت ندادید؟

— چطور ممکن است؟ من اسم همه را خواندم. شما از کدام استان آمده‌ای؟

— من از آذربایجان شرقی آمده‌ام.

اسم او را می‌پرسم، به لیست نگاه می‌کنم، متوجه می‌شوم که این آقا جزء لیست ذخیره است. تعجب می‌کنم که او چرا به اینجا آمده است. او در صورتی می‌توانست به حج برود که یکی از اعضای کاروان‌ها انصراف بدهد، کسی که تا به

حال انصراف نداده است. پس او اینجا چه می‌کند؟

او را به دفتر خود می‌برم، با او سخن می‌گوییم:

— برادر محترم! شما جزء لیست ذخیره بوده‌اید. شما نمی‌توانید به حج بروید.

— یعنی چه؟ چرا این را الان به من می‌گویید؟

— برادر! اسم شما از اول در لیست ذخیره بوده است. مگر قبلاً این مطلب را به

شما نگفته بودند؟

— نمی‌دانم. من در یکی از روستاهای تبریز زندگی می‌کنم. یک روز به من

زنگ زدند و گفتند مدارک خودت را بیاور. من دیگر از لیست ذخیره خبر نداشتم.

— حتماً اشتباهی شده است. ان شا الله سال آینده خدا این سفر را قسمت شما

کند.

— چه حرف‌ها می‌زنی؟ من با همه مردم روستا خداحافظی کرده‌ام. همه اهل

روستا را شام داده‌ام، آن‌ها برای من مراسم باشکوهی گرفته‌اند، اکنون من

چگونه برگردم؟

— هیچ کاری دست ما نیست. تعداد افراد کاروان‌ها کاملاً مشخص است، به هیچ

وجه نمی‌توان فردی را اضافه کرد.

شب شده است، هوا تاریک است، تو با خود فکر می‌کنی، دلت گرفته است.

می‌خواهی با خدای خویش سخن بگویی. چه کنی؟ نمی‌خواهی دوستانت بفهمند

تو از این سفر محروم شده‌ای. نگاهی به آنان می‌کنی، آن‌ها همه خوشحال

هستند و تو در دل خود غمی بزرگ داری. چه کنی؟ کجا بروی؟

صبر می‌کنی تا همه به خواب بروند، از جای خود بلند می‌شوی، به دنبال جایی

می‌گردی که با خدای خود راز و نیاز کنی. در نمازخانه بسته است. در محلّ

استراحت هم که جای خلوتی نیست. کجا بروی، چه کنی؟

در دلت غوغایی برپاست. می‌خواهی با خدایت درد دل کنی، او را صدا بزنی. فکری به ذهنت می‌رسد، به سوی سرویس بهداشتی می‌روی، آنجا خلوت است، هیچ‌کس نیست. وارد یکی از دستشویی‌ها می‌شوی، در را می‌بندی! ناگهان اشکت جاری می‌شود:

خدایا! اگر می‌خواستی مرا به مهمانی خود نبری چرا تا اینجا آوردی؟ تو که نمی‌خواستی ابروی مرا بریزی؟ حالا من چه کنم؟

التماسش می‌کنی، صدای گریه‌ات بلندتر می‌شود، تو با زبان آذری با خدای خود سخن می‌گویی...

لحظاتی می‌گذرد، ناگهان آرامشی در قلب خود احساس می‌کنی، می‌فهمی که حاجت خود را گرفته‌ای. آرام می‌شوی.

صبح زود در دفتر کار خود نشسته‌ام و مشغول رسیدگی به کارها هستم. یک نفر در می‌زند و وارد می‌شود، او اهل یزد است. او چنین می‌گوید:

– من تصمیم دارم از این سفر انصراف بدهم. من نمی‌توانم همراه شما به حج بیایم.

– یعنی چه؟ از میان ۵۰۰ نفر، فقط ویزای شما آمده است، چرا می‌خواهی انصراف بدهی؟

– من نمی‌توانم بیایم. من باید این روزها کنار خانواده‌ام باشم. تصمیم من قطعی است.

چاره‌ای نیست، باید قبول کنم، مدارک آن مرد را تحویل او می‌دهم تا به یزد برگردد، بعد از جای خود بلند می‌شوم و به دنبال گمشده خود می‌گردم. او را پیدا می‌کنم، به او خبر می‌دهم که تو هم دعوت شده‌ای. من هنوز در تعجب هستم که چه شد؟

به من خبر می‌دهند که او دیشب با خدای خویش آن‌گونه راز و نیاز کرد، من آن روز می‌فهمم که خدا به بندگان دلسوخته‌اش خیلی نزدیک است، وقتی دلی شکست، خدا در همان نزدیکی است، اوست که در هر جا و مکان، صدای بندگان خویش را می‌شنود، اوست که برای سخن گفتن با او نیاز به چیزی نداری، فقط کافی است او را با تمام وجودت صدا بزنی، هر که باشی و هر کجا که باشی، مهم نیست، مهم این است که واقعاً او را صدا بزنی!*

*. یکی از دوستانم که از مدیران کاروان‌های حج می‌باشد، این ماجرا را برای من نقل نمود.

نام‌هایی زیبا انتخاب کرده‌ام

خداوند برای خود نام‌هایی انتخاب کرده است تا بندگانش او را با آن نام‌ها بخوانند و او را صدا بزنند. خداوند، خودش را به این نام‌ها نام‌گذاری کرد: شنوا، بینا، دانا، توانا، آشکار، قوی و...

اکنون باید در مورد این نام‌های خدا توضیحی بدهم: خدا شنوا و بینا می‌باشد، تو هم شنوا و بینا می‌باشی! اما تو با گوش خود می‌شنوی و با چشم خود می‌بینی، تو برای دیدن و شنیدن به چشم و گوش نیاز داری، اما خدا بدون این‌که به چشم یا گوشی نیاز داشته باشد، هم می‌بیند و هم می‌شنود.

خدا به همه صداها علم دارد، همه دیدنی‌ها را می‌داند، او با حقیقت و ذات خودش می‌بیند و می‌شنود.

صفت دیگر خدا، علم است، آری! خدا داناست، تو هم دانا هستی، اما علم تو چگونه است؟

قدری فکر کن! تو ابتدا جاهل بودی و بعداً دانا شدی، علم تو همیشگی نبوده است، زمانی بود که تو جاهل بودی، اکنون دانا شدی، اما دانایی خدا این‌گونه نیست، خدا همیشه دانا بوده است و به همه چیز آگاهی دارد و اندازه علم او در فهم و درک کسی نمی‌آید.

یکی از نام‌های دیگر خدا توانا بودن است. خدا تواناست، تو هم به انجام

کارهایی توانا هستی، اما توانایی تو همیشگی نبوده است، زمانی که از مادر متولد شدی، تو به هیچ کاری توانا نبودی، این قدرت تو همیشگی نبوده است و سرانجام روزی فرا می‌رسد که همین قدرت را هم از دست می‌دهی، اما اکنون به توانایی خدا فکر کن! خدا همیشه توانا بوده است، هیچ‌گاه توانایی خدا از بین نمی‌رود.

پس هیچ وقت فراموش نکن که هیچ‌کدام از صفات خدا شبیه به مخلوقاتش نیست.

این سخنان امام جواد علیه السلام بود که برای شما نقل کردم.^{۶۶}

تخت پادشاهی خدا

یادش به خیر! کلاس دوم ابتدایی که بودم، معلّم ما هر روز، اوّل کلاس، «آیة الكرسي» را می‌خواند و همه ما با او همخوانی می‌کردیم. بعد از چند ماه، همه ما «آیة الكرسي» را حفظ بودیم.

یک روز من از او سؤال کردم:

– معنای کلمه «کرسی» چیست؟

– کرسی یعنی تخت، تخت پادشاهی!

– چرا به این آیه، آیة تخت می‌گویند؟

– چون در آن از تخت خدا سخن گفته شده است. این آیه می‌گوید که تخت خدا، همه آسمان‌ها و زمین است.

من کودکی بودم هشت ساله، در ذهن خودم خدا را چنین تصوّر کردم که او در آسمان‌ها، تخت بزرگی دارد و بر روی آن نشسته است. آن روز دیگر من چیزی به معلّم نگفتم و سؤالی هم نکردم، زیرا به خیال خودم، معنای «آیة الكرسي» را فهمیده بودم.

وقتی بزرگ‌تر شدم، کم‌کم فهمیدم که خدا جسم نیست تا بخواهد بر روی تخت پادشاهی خودش بنشیند.

البته شنیده‌ام که عده‌ای از اهل سنت معتقد هستند که خدا واقعاً تخت بزرگی

دارد و بر روی آن نشسته است و فرمان می‌دهد. حتی آن‌ها این سخن را هم نقل کرده‌اند که وقتی روز قیامت فرا می‌رسد خدا بر تخت پادشاهی خود می‌نشیند و مردم به او نگاه می‌کنند و گروهی هم در پای آن تخت به سجده می‌افتند.

اما امروز می‌خواهم خاطره‌ای از یکی از یاران امام صادق علیه السلام را برای شما بگویم. نام او «حَفْص» است، او نزد امام آمد و از او در مورد این آیه سؤال کرد:

– آقای من! معنای این جمله چیست: ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾. تخت خدا همه آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است؟*

– منظور از واژه «کرسی» در این آیه، علم و دانش خداست. علم و دانش او همه زمین و آسمان‌ها را فرا گرفته است. هیچ چیز از علم خدا پوشیده نیست.^{۶۷}

من مقداری در این سخن امام فکر کردم، وقتی که پادشاه بر روی تخت خود می‌نشیند، در واقع او قدرت و احاطه خود را به کشور خود نشان می‌دهد. تخت پادشاه، نشانه قدرت او بر کشورش است. خدا هم با علم خودش به همه هستی احاطه دارد، آری! هیچ چیز بر خدا پوشیده نیست. هر برگ درختی که از درختان می‌افتد خدا از آن آگاهی دارد.

خلاصه آن که خدا تختی ندارد که بر روی آن بنشیند و بر آفریده‌های خود فرمان بدهد، خدا بالاتر و والاتر از این است که بخواهد در مکانی و جایی قرار گیرد. خدا از همه صفاتی که آفریده‌ها دارند، پاک و منزّه است.

* .سوره بقره: ۲۵۵.

امان از ترجمه اشتباه

«همه از خداییم و به سوی خدا برویم».

جمله‌ای که بارها و بارها شنیده‌ام. این جمله ترجمه این آیه است:

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾*

بعضی‌ها خیال می‌کنند که ما از ذات خدا هستیم و به ذات خدا باز می‌گردیم، یعنی خدا ما را از حقیقت و ذات خود آفریده است.

دوست خوبم! نمی‌دانم سخن امام سجاد علیه السلام را در مورد این آیه شنیده‌ای یا نه؟ من همیشه دوست دارم که دوستانم با سخنان اهل بیت علیهم السلام بیشتر آشنا شوند، زیرا باور دارم که فقط سخنان آن‌ها می‌تواند چراغ راه ما باشد.

این سخن امام سجاد علیه السلام را بشنو:

﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾: فَأَقْرَأُ مِنْكَ بِالْمَلِكِ. ۶۸

هستی ما، مال خدا است. ما از آن خدا هستیم.

در زبان عربی اگر بخواهند بگویند «ما از خدا هستیم»، این‌گونه می‌گویند: «انا من الله». اما در آیه قرآن این‌گونه آمده است: «انا لله»، ترجمه دقیق این عبارت چنین می‌شود: «ما از آن خدا هستیم».

* .سوره بقره: ۱۵۶.

قرآن نمی‌گوید که ما از ذات خدا هستیم، بلکه قرآن می‌گوید ما مالِ خدا هستیم!
 خلاصه آن که در اینجا ما دو سخن داریم:
 الف. ما از ذات خدا نشأت گرفته‌ایم. «أَنَا مِنَ اللَّهِ».
 ب. ما مالِ خدا هستیم. هستی ما از آن خداست. «أَنَا لِلَّهِ».
 وقتی کلام امام سجاد(علیه السلام) را می‌خوانیم، به خوبی متوجه می‌شویم که کدام
 ترجمه صحیح است. به راستی که ما در ترجمه قرآن، باید بسیار دقیق باشیم.

□□□

مناسب می‌بینم که قسمت دوم این آیه را مقداری توضیح بدهم:

﴿وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجُوعُونَ﴾.

یادت هست که اشاره کردیم که خدا مکان ندارد، خدا بالاتر و والاتر از همه
 مکان‌هاست. این خدا بود که مکان را آفرید، پس «بازگشت به سوی خدا» باید
 معنای دیگری داشته باشد.

روح ما از این دنیای خاکی نیست، روح ما از دنیایِ غیب است. خدا روح ما را در
 آنجا آفرید و سپس ما به این دنیا آمدیم تا امتحان بشویم، اعمال خیر انجام
 بدهیم.

وقتی که مرگ ما فرا برسد، روح ما از این دنیای خاکی به اوج آسمان‌ها
 پرمی‌کشد. ما بار دیگر به سوی عالم بالا می‌رویم، آن دنیا نزد خدا مقام بیشتری
 دارد و هیچ کجای دیگر به شرافت آنجا نمی‌رسد، بازگشت ما به آن دنیای معنا،
 همانند بازگشت به سوی خداست.

آری! خدا در بالای آسمان‌ها و در عرش خود، مکان‌های مقدّسی را قرار داده
 است. وقتی روح ما به سوی آن مکان‌ها پرواز نماید و اوج گیرد، همانند این است
 که به سوی خدا رفته‌ایم، همان‌گونه که پیامبر شب معراج به سوی آسمان‌ها رفت.



دوست خوبم! آیا می‌دانی این آیهٔ قرآن در چه زمینه نازل شده است؟ اگر به قرآن مراجعه کنی می‌بینی که خدا در مورد بلاهایی که به انسان می‌رسد سخن می‌گوید:

من شما را با سختی‌ها و بلاها امتحان می‌کنم. بندگان خوب من کسانی هستند که وقتی مصیبتی به آن‌ها می‌رسد (فرزند، همسر و... آن‌ها از دنیا می‌روند)، چنین می‌گویند: «وَأِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ».

پس این جمله، جمله‌ای است که خدا دوست دارد ما در موقع مصیبت‌ها به زبان جاری کنیم.

آری! وقتی عزیزی را که ما به او علاقهٔ زیادی داریم، از دنیا می‌رود، قلب ما می‌شکند، تحمّل این داغ بر ما سخت می‌شود، در آن لحظه است که ما باید این جمله را بر زبان جاری کنیم: انا لله و انا الیه راجعون.

ما همه از آن خدا هستیم، این هستی ما از خود ما نیست، خدا این هستی را به ما داده است، مرگ ما هم به دست اوست، او هر وقت که بخواهد روح ما را از این دنیای خاکی به اوج آسمان‌ها می‌برد. ما با مرگ تولّدی دوباره می‌یابیم و از زندان دنیا آزاد می‌شویم. ما به سوی مهربانی خدا پر می‌کشیم و اوج می‌گیریم.

ستون‌های چهارگانه توحید

هیچ وقت یادم نمی‌رود، بار اولی که خانه زیبای خدا را دیدم، محو تماشای کعبه بودم، تجربه‌ای ناب که تا آن لحظه هرگز آن را نیافته بودم. خانه‌ای ساده اما در اوج زیبایی! خانه‌ای چهارگوش که باید دور آن طواف کنی و مهمانی خدا را تماشا کنی.

– به راستی چرا این خانه چهارگوش است؟

– چون کعبه فرشتگان هم چهارگوش است.

– کعبه فرشتگان کجاست؟

– «بیتُ المَعْمُور».

– بیتُ المَعْمُور دیگر کجاست؟

– همان‌طور که ما کعبه را به عنوان خانه خدا می‌شناسیم و گرد آن طواف می‌کنیم، خداوند بالای این کعبه، در آسمان چهارم، خانه‌ای ساخته تا فرشتگان گرد آن طواف کنند.^{۶۹}

– باز سؤال من بی پاسخ ماند، چرا کعبه چهارگوش است؟ چرا بیت المعمور چهارگوش است؟

– چون توحید و خداشناسی، چهار ستون دارد، کعبه و بیت المعمور هم نماد

یکتاپرستی است، برای همین هر دو آن‌ها، چهار رکن و چهار گوشه دارند.^{۷۰}
– خوب، این شد یکی چیزی. حالا برایم بگو که ستون‌های چهارگانه توحید چیست؟

– سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله و الله أكبر.

– این‌که همان «تسبیحات اربعه» است که در رکعت سوم و چهارم نماز می‌خوانیم. تسبیحات چهارگانه.

– آری! تو باید بیش از پیش با معنای آن آشنا شوی. این چهار شعار توحید است که هر روز ۲۱ بار تکرار می‌کنی. آماده باش تا برای تو از این چهار شعار بیشتر بگویم. شاید کمتر شنیده باشی. شاید هم خودت استاد باشی. نمی‌دانم.

□□□

شعار اول: سبحان الله

سبحان الله را برای من معنا کن!

پاک و منزّه است خدا.

اگر یادت باشد برای تو گفتم که خدا یکتاست و هیچ همتایی ندارد، او هیچ‌کدام از ویژگی‌ها و صفات مخلوقات خود را ندارد. ما نبایستی خدا را به چیزی تشبیه کنیم و همه صفات و ویژگی‌هایی که در بین مخلوقات می‌بینی از او نفی کنیم. وقتی تو به خدا فکر می‌کنی اول باید این کار را بکنی، یعنی از عمق وجودت اعتراف کنی که خدا بالاتر و والاتر از هر چیزی است که به ذهن تو می‌آید. اگر برای خدا جسم فرض کنی، اگر برای خدا مکان و زمان فرض کنی، این خدایی است که تو در ذهن خود ساخته‌ای. خدای یگانه، زمان و مکان را آفریده است، او بالاتر از این است که به زمان یا مکان توصیف شود.

همه ویژگی‌هایی که تو در آفریده‌ها می‌بینی، برای خدا عیب و نقص حساب می‌شود و خدا هم از هر عیب و نقصی پاک و منزّه است.

تو می‌خواهی بگویی خدا بی‌نا و شنوا است. باید متوجه باشی که شنوایی و بینایی خدا هرگز مثل شنوایی و بینایی انسان‌ها نیست. خدا گوش یا چشم ندارد، خدا بدون این‌که عضوی داشته باشد می‌بیند و می‌شنود.

تو می‌خواهی بگویی خدا تواناست. توانایی خدا مثل توانایی آفریده‌ها نیست. هر آفریده‌ای که در او توانایی می‌بینی، او این توانایی را قبلاً نداشته است، او قبلاً ناتوان بوده است و بعداً توانا شده است، روزی هم می‌آید که توانایی او از بین می‌رود، اما توانایی خدا همیشگی است، خدا همیشه توانا بوده و همیشه توانا خواهد بود.

خدای من به کسی ظلم نمی‌کند. خدای من جاهل نیست. خدای من ناتوان نیست. خدای من هرگز از بین نمی‌رود...

همه این جملات در یک کلمه «سبحان الله» گنجانده شده است. تو یک «سبحان الله» می‌گویی و معنای آن هزار جمله است. تو خدای خود را از همه عیب‌ها و نقص‌ها دور می‌دانی.^{۷۱}

□□□

شعار دوم: الحمد لله

نگاه کن! در همه هستی چقدر زیبایی و خوبی می‌بینی. تو خدا را سرچشمه همه خوبی‌ها و زیبایی‌ها می‌دانی. بدان هر کس که خوبی‌هایی را دارد، آن خوبی‌ها را از خودش ندارد، بلکه خدا این خوبی‌ها را به او داده است. خدا مهربان است، بخشنده است. زیباست. گناهان بندگان خود را می‌بخشد،

اوست که به بندگان خود روزی می‌دهد، اوست که هرگز کسی را ناامید نمی‌کند. وقتی کسی به او پناه آورد، او را پناه می‌دهد. او دل بندگان خود را نمی‌شکند. او کسی است که توبه گنهکاران را قبول می‌کند....

همین طور بگو، هر چه زیبایی به ذهن تو می‌آید درباره خدای خوبت بگو. پس تو با گفتن «الحمد لله»، دو نکته مهم را به زبان می‌آوری و فریاد می‌زنی: اوّل: خدا همه خوبی‌ها را دارد، او مهربان، بخشنده، زیبا و... است.

دوم: هر چه خوبی در این هستی می‌بینی، از آن خداست. دلم می‌خواهد در مورد نکته دوم بیشتر برایت بگویم: لحظه‌ای مادر خود را یاد کن. مادر چقدر به تو محبت دارد، وقتی کودک بودی در آغوش مهر و محبت او آرام می‌گرفتی، اکنون هم که بزرگ شده‌ای، این سایه محبت مادر است که آرامش دل توست. وقتی روزگار بر من سخت می‌گیرد به دیدار مادر خود می‌روم، نمی‌دانم خدا در این محبت مادر چه قرار داده است که این‌گونه می‌تواند یک مرد را آرام کند، هیچ چیز جای محبت مادر را نمی‌گیرد.

وقتی که تو در سایه محبت مادر خود قرار می‌گیری، فریاد بزنی: «الحمد لله». یعنی این خداست که این محبت را در قلب مادر قرار داده است، این زیبایی محبت را که می‌بینی، کار خداست. اگر خدا قلب مادر را مهربان خلق نمی‌کرد، هرگز مادر نمی‌توانست این‌گونه دیوانه‌وار فرزندش را دوست داشته باشد. من از محبت مادر برایت گفتم، اکنون جستجو کن، در این دنیا هر چه زیبایی و خوبی می‌بینی، بدان که این خداست که آن زیبایی و خوبی را آفریده است. همه خوبی‌ها از آن خداست.

شعار سوم: لا إله إلا الله

در این روزگاری که تو زندگی می‌کنی می‌بینی که هر لحظه بتی می‌خواهد دل تو را از آن خود کند، تا چشم به هم می‌زنی می‌بینی که دل تو اسیر یک بت شد! ماشین، خانه، شهرت، ثروت و...

آری! لحظه‌ای غفلت کنی، دل تو به غارت رفته است. دل تو حرم خداست، نباید در آن، غیر خدا را جای بدهی. هیچ چیز نباید فضای دل را آن‌طور پر کند که دیگر جایی برای محبت خدا باقی نماند.

تو باید همه بت‌ها را از وجود خود بیرون کنی. تو باید فقط خدا را پرستی. وقتی می‌گویی: لا إله إلا الله، یعنی من همه بت‌ها را از دل خود بیرون می‌کنم، من فقط خدای یگانه را می‌پرستم.

دوست داشتن دنیا و به دنبال ثروت رفتن بد نیست، اما اگر دنیا، بت تو شود، این بد است. اگر دنیا بت تو نباشد، هیچ اشکالی ندارد که در جستجوی آن باشی. وظیفه هر مؤمن این است که ثروت دنیا را به اندازه نیاز خود داشته باشد. دوست داشتن همسر که عیب نیست، مگر زندگی بدون عشق می‌شود، سخن من این است که گاه همسر انسان، بت انسان می‌شود، این چیزی است که باید از آن دوری کرد.

آفرین بر تو!

تو با تمام وجود، فریاد برمی‌آوری: لا إله إلا الله، خدایی جز الله نیست. تو همه بت‌هایی را که با دست خود ساخته‌ای، نفی می‌کنی، تو فقط خدای یگانه را می‌پرستی، همان که نامش «الله» است، همان خدایی را که نمی‌شود با چشم دید،

خدایی که همه خوبی‌ها از آن اوست.

□□□

شعار چهارم: الله اکبر

خدا بزرگ‌تر است.

من در نماز خود بارها و بارها این ذکر را می‌گویم. خوب است بدانم معنای آن

چیست؟

خدا بزرگ‌تر از همه چیز است.

قدری با خود فکر می‌کنم. این ترجمه‌ای است که یک عمر شنیده‌ام، اما آیا این

ترجمه درست است؟

خدا بزرگ‌تر از همه چیز است، همه چیز یعنی چه؟ هر چه در جهان هستی

می‌بینی، همه، آفریده‌های خدا هستند. خدا همه آن‌ها را آفریده است.

پس معنای «الله اکبر» این می‌شود: «خدا بزرگ‌تر از همه آفریده‌ها می‌باشد».

خوب، این که چیز واضحی است. معلوم است که خالق همیشه از مخلوق

بزرگ‌تر است. روشن است که آفریننده باید از آفریده شده بزرگ‌تر باشد!

یک مثال بزنم: انسان کامپیوتر را اختراع کرده و آن را ساخته است. خیلی واضح

است که کامپیوتر هر چقدر هم بزرگ باشد، به عظمت و بزرگی انسان نمی‌رسد!

یک سؤال از شما دارم: وقتی یک برج ۱۰۰ طبقه را می‌بینی، درست است که

ارتفاع آن برج از مهندس و معماری که آن را ساخته‌اند بزرگ‌تر است، اما باز هم

هیچ‌کس شک ندارد که این برج با آن همه عظمتش، در مقابل عظمت سازنده آن

ذره‌ای بیش نیست.

عظمت خالق و آفریننده از مخلوق خود بیشتر است. این قانونی است که همه می‌دانند، خیلی واضح است و روشن! برای چه من باید این قانون را ده‌ها بار در شبانه روز بگویم؟

چه رازی در این «الله اکبر» است؟

باید بیشتر جستجو کنم. باید مطالعه کنم. آیا تو همراه من می‌آیی تا به سخنان اهل بیت علیهم‌السلام مراجعه کنیم؟

باید بار دیگر به مدینه سفر کنیم و نزد امام صادق علیه‌السلام برویم. یکی از یاران آن حضرت به دیدار ایشان آمده است. امام نگاهی به او می‌کند و سپس از او می‌پرسد:

— آیا می‌دانی معنای «الله اکبر» چیست؟

— مولای من! معنای این جمله این است: «خدا از همه چیز بزرگ‌تر است».

— اگر این چنین بگویی، تو خدا را محدود فرض کرده‌ای! این سخن تو درست نیست.

— پس منظور از «الله اکبر» چیست؟

— خدا بزرگ‌تر از این است که به وصف بیاید.^{۷۲}

وقتی من این سخن را می‌شنوم، به فکر فرو می‌روم، خدا بزرگ‌تر از این است که به وصف بیاید.

وقتی می‌گویم خدا از همه چیز بزرگ‌تر است، معنای آن این است که خدا را با

چیز دیگری مقایسه کرده‌ام، ولی خدا نامحدود است، حقیقت او قابل درک نیست. من می‌گویم درخت کاج از درخت سیب بزرگ‌تر است. من این دو درخت را می‌بینم، اندازه آن‌ها را با هم مقایسه می‌کنم و می‌گویم یکی بزرگ‌تر از دیگری است، پس من باید درخت کاج و درخت سیب را درک کنم، ببینم و این دو درخت را کاملاً احساس کنم و بعد بگویم کدام بزرگ‌تر از دیگری است.

حالا من می‌خواهم بگویم: «خدا از همه هستی، بزرگ‌تر است»، شاید من بتوانم همه هستی را درک کنم، همه هستی را ببینم، اما آیا می‌توانم خدا را هم ببینم؟ آیا می‌توانم بزرگی او را احساس کنم؟ آیا می‌توانم حقیقت خدا را در ذهن خود تصوّر کنم؟

وقتی من نمی‌توانم حقیقت خدا را حس کنم و ببینم، چگونه می‌خواهم بگویم خدا از همه هستی بزرگ‌تر است؟

وقتی من می‌گویم: «خدا از همه هستی، بزرگ‌تر است»، در واقع با زبان بی‌زبانی می‌گویم: من خدا را با هستی مقایسه نموده‌ام و خدا را بزرگ‌تر از همه هستی یافته‌ام.

اما سخن در این است که آیا می‌توان حقیقت خدا را با چیزی مقایسه کرد؟ به راستی که سخن امام صادق علیه السلام چقدر دقیق است. من اکنون اهمیت این ذکر را متوجه می‌شوم، می‌فهمم که چه معنای مهمی در این ذکر نهفته است. هیچ ذکر دیگری مانند این ذکر نیست. حقیقت خدا بالاتر و والاتر از این است که در فهم و درک من بگنجد. هیچ‌کس نمی‌تواند حقیقت خدا و چگونگی او را درک کند.

هر چه از خدا در ذهن خودم تصوّر کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن می‌باشد، من فقط می‌توانم با فکر کردن به آنچه خدا آفریده است، به عظمت او پی‌ببرم، اما نمی‌توانم حقیقت او را بشناسم.

آری! هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را وصف کند، چرا که ذهن بشر فقط می‌تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک کرده باشد، تو خود می‌دانی که خدا را هرگز نمی‌توان با حواس بشری درک کرد. خدا بالاتر از این است که به وصف و درک درآید.

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

پی نوشتها

۱. عن ابن عباس، عن النبي ﷺ قال: ما من الكلام كلمة أحب إلى الله عز وجل لا إله إلا الله، وما من عبد يقول: لا إله إلا الله يمد بها صوته فيفرغ إلا تناثرت ذنوبه تحت قدميه كما يتناثر ورق الشجر تحتها: التوحيد للصدوق ص ۲۲، ثواب الأعمال ص ۶، وسائل الشيعة ج ۷ ص ۲۱۵، مكارم الأخلاق ص ۳۰۹، بحار الأنوار ج ۹ ص ۱۹۶، نور البراهين ج ۱ ص ۷۰، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۴۲۲.
۲. عن إسحاق بن راهويه، قال: «لما وافى أبو الحسن الرضا عليه السلام بنيسابور وأراد أن يخرج منها إلى المأمون، اجتمع إليه أصحاب الحديث فقالوا له: يا بن رسول الله، ترحل عنا ولا تحدّثنا بحديث فنستفيده منك؟ وكان قد قعد في العمارية، فأطلع رأسه وقال: سمعتُ أبي موسى بن جعفر يقول: سمعتُ أبي جعفر بن محمد يقول: سمعتُ أبي محمد بن علي يقول: سمعتُ أبي علي بن الحسين يقول: سمعتُ أبي الحسين بن علي بن أبي طالب يقول: سمعتُ أبي محمد بن علي بن أبي طالب يقول: سمعتُ رسول الله ﷺ يقول: سمعتُ جبرئيل يقول: سمعتُ الله جلّ جلاله يقول: لا إله إلا الله حصني، فمن دخل حصني أمن من عذابي. قال: فلما مرّت الراحلة نادانا: بشروطها، وأمان شروطها: التوحيد للصدوق ص ۲۵، الأمل للصدوق ص ۳۰۶، ثواب الأعمال ص ۶، عيون أخبار الرضا ج ۱ ص ۱۴۴، معاني الأخبار ص ۳۷۱، الجواهر السننية ص ۲۲، بحار الأنوار ج ۳ ص ۷ و ج ۴ ص ۴۹، نور البراهين ج ۱ ص ۷۶، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۳۹، بشارة المصطفى ص ۴۱۳، وراجع روضة الواعظين ص ۴۲، مناقب آل أبي طالب ج ۲ ص ۲۹۶، ينابيع المودة ج ۳ ص ۱۲۳.
۳. عن ابن عباس قال: «قال رسول الله ﷺ: إذا كان يوم القيامة، أمر الله بأقوامٍ ساءت أعمالهم في دار الدنيا إلى النار، فيقولون: ربنا كيف تُدخلنا النار وقد كنّا نوحّدك في دار الدنيا؟... إلى أن قال: فيقول الله: ملائكتي، وعزّتي وجلالي، ما خلقتُ خلقاً أحبّ إليّ من المقرّين بتوحيدي، وأن لا إله غيري، وحقّ عليّ أن لا أصلي بالنار أهل توحيدي، أدخلوا عبادي الجنة»: الأمل للصدوق ص ۳۷۲، التوحيد للصدوق ص ۲۹، روضة الواعظين ص ۴۲، الجواهر السننية ص ۱۳۶، بحار الأنوار ج ۸ ص ۳۵۹.
۴. «يا أبا الحسن، اصعد المنبر وانصب لنا علماً نعبده الله عليه. فصعد المنبر فقعد ملياً لا يتكلّم مطرفاً، ثم انتفض انتفاضة، واستوى قائماً، وحمد الله وأثنى عليه، وصلى على نبيه وأهل بيته، ثم قال: أول عبادة الله معرفته، وأصل معرفة الله توحيد، ونظام توحيد الله نفي الصفات عنه؛ لشهادة العقول أن كلّ صفة وموصوف مخلوق، وشهادة كلّ مخلوق أن له خالقاً ليس بصفة ولا موصوف، وشهادة كلّ صفة وموصوف بالاقتران، وشهادة الاقتران بالحدث، وشهادة الحدث بالامتناع من الأزل الممتنع من الحدث، فليس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته، ولا إياه وحده من اكنهه، ولا حقيقة أصاب من مثله، ولا به صدق من نهاه، ولا صمد صمده من أشار إليه، ولا إياه عنى من شبّهه، ولا له تدلّل من بقضه، ولا إياه أراد من توهمه. كلّ معروف بنفسه مصنوع، وكلّ قائم في سواء معلول، بصنع الله يستدلّ عليه، وبالقول يُعتقد معرفته، وبالفطرة تثبت حجّته. خلّق الله حجاب بينه وبينهم، ومباينته إياهم مفارقتهم، وابتدأه إياهم دليلهم على أن لا ابتداء له؛ لعجز كلّ مبتدئ عن

ابتداء غيره، وأدوه إياهم دليل على أن لا أداة فيه؛ لشهادة الأدوات بفاقة المتأذين.

وأسماءه تعبير، وأفعاله تفهيم، وذاته حقيقة، وكُنْهه تفريق بينه وبين خلقه، وغبوره تحديد لما سواه. فقد جهل الله من استوصفه، وقد تعداه من اشتمله، وقد أخطأه من اكنته. ومن قال: كيف فقد شُبْهه، ومن قال: لم فقد عُلَّه، ومن قال: متى فقد وقته، ومن قال: فيم فقد ضَمَنه، ومن قال: إلى م فقد نهاه، ومن قال: حتَّى م فقد غَيَّاه، ومن غَيَّاه فقد غاباه، ومن غاباه فقد جزَّاه، ومن جزَّاه فقد وصفه، ومن وصفه فقد ألحد فيه.

لا يتغَيَّر الله بانغيار المخلوق، كما لا يتحدَّد بتحديد المحدود. أحد لا يتأويل عدد، ظاهر لا يتأويل المباشرة، مستجَل لا باستهلال رؤية، باطن لا بمزايلة، مبائن لا بمسافة، قريب لا بمداناة، لطيف لا بتجسّم، موجود لا بعد عدم، فاعل لا باضطرار، مقدّر لا بحول فكرة، مدبّر لا بحركة، مريد لا بهمامة، شاء لا بهمة، مدرك لا بمجسّنة، سمع لا بألة، بصير لا بأداة.

لا تصحبه الأوقات، ولا تضمنه الأماكن، ولا تأخذ السنات، ولا تحدّه الصفات، ولا تقيدّه الأدوات، سبق الأوقات كونه. والعدم وجوده، والابتداء أزاله. بتشعيره المشاعر عُرف أن لا مشعر له، وبتهجيرها الجواهر عُرف أن لا جوهر له، وبمضادته بين الأشياء عُرف أن لا ضد له، وبمقارنته بين الأمور عُرف أن لا قرين له.

ضادّ النور بالظلمة، والجلالية بالبهيم، والجسو بالبلل، والصرد بالحرور. مؤلّف بين متعادياتها، مفرّق بين متدانياتها، دالّة بتفريقها على مفرّقها، وتألّفها على مؤلّفها، ذلك قوله عزّ وجلّ: «وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»، ففرّق بها بين قبل وبعد؛ ليعلم أن لا قبل له ولا بعد، شاهدة بغرائزها أن لا غريزة لمغرزها، دالّة بتفاوتها أن لا تفاوت لمفاوتها، مخبرة بتوقيتها أن لا وقت لموقتها، حجب بعضها عن بعض ليعلم أن لا حجاب بينه وبينها غيرها...: التوحيد للصدوق ص ٣٤، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١٣٥، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٢٨ و ج ٥٤ ص ٤٣، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٣٩.

٥. «إنّ أمير المؤمنين ﷺ استنهض الناس في حرب معاوية في المرّة الثانية، فلمّا حشد الناس قام خطيباً فقال: الحمد لله الواحد الأحد الصمد المتفرّد، الذي لا من شيء كان، ولا من شيء خلق ما كان، قدرته بان بهام الأشياء، وبات الأشياء منه، فليست له صفة تُنال، ولا حدّ يُضرب له الأمثال. كلّ دون صفاته تعبير اللغات، وضلّ هنالك تصاريف الصفات، وحرار في ملكوته عميقات مذاهب التفكير، وانقطع دون الرسوخ في علمه جوامع التفسير، وحال دون غيبه المكنون حجب من الغيوب، وتاهت في أدنى أذنيها طامحات العقول في لطيفات الأمور، فتبارك الله الذي لا يبلغه بُعد الهمم، ولا يناله غوص الفطن، وتعالى الله الذي ليس له وقت معدود، ولا أجل ممدود، ولا نعت محدود، وسبحان الذي ليس له أول مبتدأ، ولا غاية منتهى، ولا آخر يُغنى، سبحانه هو كما وصف نفسه، والواصفون لا يبلغون نعته.

حدّ الأشياء كلّها عند خلقه إياها إبانة لها من شبهه وإبانة له من شبهها، فلم يحلل فيها فيقال: هو فيها كائن، ولم ينأ عنها فيقال: هو منها بانن، ولم يخل منها فيقال: له أين، لكنّه سبحانه أحاط بها علمه، وأتقنها صنعه، وأحصاها حفظه، لم يعزب عنه خفيات غيوب الهوى، ولا غوامض مكنون ظلم الدجى، ولا ما في السماوات العلوى والأرضين السفلى، لكلّ شيء منها حافظ ورقيب، وكلّ شيء منها بشيء محيط، والمحيط بما أحاط منها الله الواحد الأحد الصمد، الذي لم تغَيِّره صروف الأزمان ولم يتكاده صنع شيء كان، إنّما قال لما شاء أن يكون: كن، فكان. ابتدع ما خلق بلا مثال سبق، ولا تعب ولا نصب، وكلّ صانع شيء فمن شيء صنع، والله لا من شيء صنع ما خلق، وكلّ عالم فمن بعد جهل تعلم، والله لم يجهل ولم يتعلم، أحاط بالأشياء علماً قبل كونها، فلم يزد بكونها

علماً، علمه بها قبل أن يكونها كعلمه بعد تكوينها، لم يكونها لشدة سلطان، ولا خوف من زوال ولا نقصان، ولا استعانة على ضدّ مناوور ولا نُدّ مكائر، ولا شريك مكائد، لكن خلاق مريبوبون، وعباد داخرون: الكافي ج ۱ ص ۱۳۴، التوحيد للصدوق ص ۴۱، الغرات ج ۲ ص ۷۳۲، بحار الأنوار ج ۴ ص ۲۶۹.

۶. «بينما أمير المؤمنين عليه السلام يخطب على المنبر بالكوفة، إذ قام إليه رجل فقال: يا أمير المؤمنين، صف لنا ربك تبارك وتعالى لنزداد له حباً وبه معرفة، فغضب أمير المؤمنين عليه السلام، ونادى الصلاة جامعة. فاجتمع الناس حتى غص المسجد بأهله، ثم قام متغير اللون، فقال: الحمد لله الذي لا يفرض المنع، ولا يكديه الإعطاء إذ كل معطر متنقص سواه، المليء بفوائد النعم وعوائد المزيد، وبجوده ضمن عيالة الخلق، فأنهج سبيل الطلب للراغبين إليه، فليس بما سُئل أجود منه بما لم يُسأل، وما اختلف عليه دهر فيختلف منه الحال، ولو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال وضحكت عنه أصداف البحار، من فلذ اللجين وسبائك العقيان ونضائد المرجان لبعض عبده، لما أتر ذلك في وجوده، ولا أفد سعة ما عنده، ولكان عنده من ذخائر الإفضال ما لا ينفذه مطالب السؤال، ولا يخطر لكثرته على بال؛ لأنه الجواد الذي لا تنقصه المواهب، ولا ينحله إلحاح الملحين «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». الذي عجزت الملائكة على قريهم من كرسي كرامته، وطول ولهمم إليه وتعظيم جلال عزه، وقريهم من غيب ملكوته، أن يعلموا من أمره إلا ما أعلمهم، وهم من ملكوت القدس بحيث هم من معرفته على ما فطرهم عليه أن قالوا: «سُبْحٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ». فما ظنك أيها السائل بمن هو هكذا. سبحانه وبجمده، لم يحدث فيمكن فيه التغير والانتقال، ولم يتصرف في ذاته بمرور الأحوال، ولم يختلف عليه حقب الليالي والآيام، الذي ابتدع الخلق على غير مثالٍ امتثله، ولا مقدارٍ احتذى عليه من معبود كان قبله. ولم تحط به الصفات فيكون بإدراكها إياه بالحدود متناهياً، وما زال - ليس كمثله شيء - عن صفة المخلوقين متعالياً، وانحسرت الأبصار عن أن تناله فيكون بالعيان موصوفاً وبالذات التي لا يعلمها إلا هو عند خلقه معروفاً، وفات لعلوه على أعلى الأشياء مواقع رجم المتوهمين، وارتفع عن أن تحوي كنه عظمته فهامة رويات المتفكرين، فليس له مثل فيكون ما يخلق مشبهاً به، وما زال عند أهل المعرفة به عن الأشباه والأضداد منزهاً.

كذب العادلون بالله إذ شبهوه بمثل أصنافهم، وحلوه حلية المخلوقين بأوهامهم، وجزوه بتقدير منتج خواطرهم، وقدره على الخلق المختلفة القوى بقرائح عقولهم، وكيف يكون من لا يقدر قدره مقدراً في رويات الأوهام، وقد ضلت في إدراك كنهه هواجس الأحلام؛ لأنه أجل من أن يحده ألباب البشر بالتفكير، أو يحيط به الملائكة على قريهم من ملكوت عزته بتقدير. تعالى عن أن يكون له كفو فيشبهه به؛ لأنه اللطيف الذي إذا أرادت الأوهام أن تقع عليه في عميقات غيوب ملكه، وحاوت الفكر المبرأة من خطر الوسواس إدراك علم ذاته، وتولّته القلوب إليه لتحوي منه مكيفاً في صفاته، وغمضت مداخل العقول من حيث لا تبلغه الصفات لتنال علم إلهيته ردعت خاسئة، وهي تجوب مهاوي سدف الغيوب متخلصة إليه سبحانه، رجعت إذ جبهت معترفة بأنه لا ينال بجوب الاعتساف كنه معرفته، ولا يخطر ببال أولي الرويات خاطرة، من تقدير جلال عزته؛ لبعده من أن يكون في قوى المحدودين؛ لأنه خلاف خلقه، فلا شبه له من المخلوقين، وإنما يشبه الشيء بعديله، فأما ما لا عدل له فكيف يشبهه بغير مثاله؟ وهو البديء الذي لم يكن شيء قبله، والآخر الذي ليس شيء بعده، لا تناله الأبصار من مجد جبروته، إذ حجبتها بحجب لا تنفذ في نخن كثافته، ولا تحرق إلى ذي العرش متانة خصائص ستراته...: التوحيد للصدوق ص ۴۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۲۷۴.

۷. عن فتح بن يزيد الجرجاني، قال: «كتبْتُ إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام أسأله عن شيء من التوحيد، فكتب إليّ بخطه. قال جعفر: وإن فتحاً

أخرج إليّ الكتاب فقرأته بخط أبي الحسن عليه السلام: بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الملهم عباده الحمد، وفاطرهم على معرفة ربوبيته، الدال على وجوده بخلقه، ويحدوث خلقه على أزله، وبأشباههم على أن لا شبه له، المستشهد آياته على قدرته، الممتنع من الصفات ذاته، ومن الأبصار رؤيته، ومن الأوهام الإحاطة به، لا أمد لكونه، ولا غاية لبقائه، لا يشمل المشاعر، ولا يحجبه الحجاب، فالحجاب بينه وبين خلقه؛ لامتناعه مما يمكن في ذواتهم، وإمكان ذواتهم مما يتمتع منه ذاته، ولافتراق الصانع والمصنوع، والربّ والمربوب، والحادّ والمحدود. أحد لا يتأويل عدد، الخالق لا بمعنى حركة، السميع لا بأداة، البصير لا بتفريق آلة، الشاهد لا بمماسّة، البائن لا ببراح مسافة، الباطن لا باجتنان، الظاهر لا بمحاذاً، الذي قد حسرت دون كنهه نواقذ الأبصار، وامتنع وجوده جوائل الأوهام.

أول الديانة معرفته، وكمال المعرفة توحيده، وكمال التوحيد نفي الصفات عنه؛ لشهادة كل صفة أنها غير الموصوف، وشهادة الموصوف أنه غير الصفة، وشهادتهما جميعاً على أنفسهما باليئنة الممتنع منها الأزل، فمن وصف الله فقد حدّه ومن حدّه فقد عدّه. ومن عدّه فقد أبطل أزله، ومن قال: كيف فقد استوصفه، ومن قال: على مّ فقد حمّله، ومن قال: أين فقد أحلّ منه، ومن قال: إلى مّ فقد وقّته، عالم إذ لا معلوم، وخالق إذ لا مخلوق، وربّ إذ لا مربوب، وإله إذ لا مألوه، وكذلك بوصف ربنا، وهو فوق ما يصفه الواصفون: التوحيد للصدوق ص ٥٦، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٨٤، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٤.

٨. «محمد بن أبي عمير، قال: «دخلت على سيدي موسى بن جعفر عليه السلام، فقلت له: يا بن رسول الله، علّمني التوحيد، فقال: يا أبا أحمد، لا تتجاوز في التوحيد ما ذكره الله تعالى ذكره في كتابه فتهلك، واعلم أن الله تعالى واحد، أحد، صمد، لم يلد فيورث، ولم يولد فيشارك، ولم يتخذ صاحبةً ولا ولداً ولا شريكاً، وإنه الحي الذي لا يموت، والقادر الذي لا يعجز، والقاهر الذي لا يغلب، والحليم الذي لا يعجل، والدائم الذي لا يبيد، والباقي الذي لا يفنى، والثابت الذي لا يزول، والغني الذي لا يفتقر، والعزير الذي لا يذلّ، والعالم الذي لا يجهل، والعدل الذي لا يجور، والجاد الذي لا يبخل، وإنه لا تقدّر العقول، ولا تقع عليه الأوهام، ولا تحيط به الأقطار، ولا يحويه مكان، ولا تدركه الأبصار، وهو يدرك الأبصار وهو اللطيف الخبير، وليس كمثل شيء وهو السميع البصير *«مَا يَكُونُ مِنْ نُجُوزٍ تَلْتَمِزُهُ إِلَّا هُوَ رَايَهُمْ وَلَا تَحْسَبُهُ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا»*. وهو الأوّل الذي لا شيء قبله، والآخر الذي لا شيء بعده، وهو القديم وما سواه مخلوق محدث، تعالى عن صفات المخلوقين علوّاً كبيراً: التوحيد للصدوق ص ٧٦، روضة الواعظين ص ٣٥، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٩٦.

٩. «حضرت مجلس علي عليه السلام في جامع الكوفة، فقام إليه رجل مصفرّ اللون، كأنه من متهودة اليمن، فقال: يا أمير المؤمنين، صف لنا خالقك وانعت لنا كأننا نراه وننظر إليه. فسبح علي عليه السلام ربه وعظمه عز وجل وقال: الحمد لله الذي هو أول بلا بدء ممّا ولا باطن فيما، ولا يزال مهماً، ولا ممازج مع ما، ولا خيال وهما، ليس بشيخ فيرى، ولا بجسم فيتجزأ، ولا بذى غاية فيتناهى، ولا بمحدث فيبصر، ولا بمستتر فيكشف، ولا بذى حجب فيحوى. كان ولا أماكن تحمله أكتافها، ولا حملة ترفعه بقوتها، ولا كان بعد أن لم يكن، بل حارت الأوهام أن تكيف المكيف للأشياء ومن لم يزل بلا مكان، ولا يزول باختلاف الأزمان، ولا ينقلب شأناً بعد شأن. البعيد من حدس القلوب، المتعالي عن الأشياء والضروب، والوتر، علام الغيوب. فمعاني الخلق عنه منفية، وسرائرهم عليه غير خفية، المعروف بغير كيفية، لا يدرك بالحواس، ولا يقاس بالناس، ولا تدركه الأبصار، ولا تحيط به الأفكار، ولا تقدّر العقول، ولا تقع عليه الأوهام، فكل ما قدّر عقل أو عرف له مثل، فهو محدود.

وكيف يُوصف بالأشباح، ويُتعت بالأسن الفصاح من لم يُحلّل في الأشياء فيقال هو فيها كائن، ولم ينأ عنها فيقال هو عنها بانن، ولم يخلّ منها فيقال أين، ولم يقرب منها بالالتزاق، ولم يبعد عنها بالافتراق، بل هو في الأشياء بلا كيفية، وهو أقرب إلينا من حبل الوريد، وأبعد من الشبهه من كلّ بعيد. لم يخلق الأشياء من أصول أزلية، ولا من أوائل كانت قبله بديه، بل خلق ما خلق وأتقن خلقه، وصوّر ما صوّر فأحسن صورته، فسبحان من توخّد في علوه، فليس لشيء منه امتناع، ولا له بطاعة أحد من خلقه انتفاع، إجابته للداعين سريعة، والملائكة له في السماوات والأرض مطيعة، كلّم موسى تكليماً بلا جوارح وأدوات ولا شقّة ولا لهوات، سبحانه وتعالى عن الصفات، فمن زعم أنّ إله الخلق محدود فقد جهل الخالق المعبود...». والخطبة طويلة أخذنا منها موضع الحاجة: التوحيد للصدوق ص ۷۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۲۹۴.

۱۰. «إنّ أعرابياً قام يوم الجمل إلى أمير المؤمنين عليه السلام، فقال: يا أمير المؤمنين، أتقول: إنّ الله واحد؟ قال: فحمل الناس عليه، قالوا: يا أعرابي! أما ترى ما فيه أمير المؤمنين من تقسّم القلب؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام: دعوه، فإنّ الذي يريد الأعرابي هو الذي نريده من القوم. ثمّ قال: يا أعرابي، إنّ القول في أنّ الله واحد على أربعة أقسام: فوجهان منها لا يجوزان على الله عزّ وجلّ، ووجهان يثبتان فيه، فأما اللذان لا يجوزان عليه فقول القائل: واحد، يقصد به باب الأعداد، فهذا ما لا يجوز؛ لأنّ ما لا ثاني له لا يدخل في باب الأعداد، أما ترى أنّه كفر من قال: ثالث ثلاثة؟ وقول القائل: هو واحد من الناس؟ يريد به النوع من الجنس، فهذا ما لا يجوز عليه؛ لأنّه تشبيه، وجلّ ربّنا عن ذلك وتعالى. وأما الوجهان اللذان يثبتان فيه، فقول القائل: هو واحد ليس له في الأشياء شبه، كذلك ربّنا، وقول القائل: إنّ عزّ وجلّ أحدي المعنى، يعني به أنّه لا يتقسم في وجود ولا عقل ولا وهم، كذلك ربّنا عزّ وجلّ»: التوحيد للصدوق ص ۸۳، الخصال ص ۲، معاني الأخبار ص ۵، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۰۶، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۴۷۵، نهج الإيمان لابن جبر ص ۳۶۶، أعلام الدين ص ۷۷.

۱۱. «والإيمان به واجب، والسؤال عنه بدعة، وأني لأحسبك ضالّاً. ثمّ أمر به فأخرج. وفي رواية: فأني أخاف أن يكون شيطاناً»: المدوّنة الكبرى ج ۶ ص ۴۶۵، فتح الباري ج ۱۳ ص ۳۴۳، عون المعبود ج ۱۳ ص ۳۰، تفسير السمرقندي ج ۱ ص ۶۶، تفسير السلمي ج ۱ ص ۴۳۵، تفسير البيهقي ج ۲ ص ۱۶۵، تفسير البحر المحيط ج ۴ ص ۳۱۱، تفسير الألويسي ج ۸ ص ۱۳۴، تذكرة الحفاظ ج ۱ ص ۲۰۹، الملل والنحل ج ۱ ص ۹۳.

۱۲. عن أمير المؤمنين عليه السلام، قال: «رأيتُ الخضر عليه السلام في المنام قبل بدر بليلة، فقلت له: علمني شيئاً أنصربه على الأعداء، فقال: قل: يا هو، يا من لا هو إلا هو. فلمّا أصبحت قصصتها على رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال لي: يا عليّ، علمت الاسم الأعظم، فكان على لساني يوم بدر. وإنّ أمير المؤمنين عليه السلام قرأ قل هو الله أحد، فلمّا فرغ قال: يا هو، يا من لا هو إلا هو، اغفر لي وانصرنني على القوم الكافرين. وكان عليّ عليه السلام يقول ذلك يوم صفّين وهو يطارد، فقال له عمّارين ياسر: يا أمير المؤمنين، ما هذه الكتابات؟ قال: اسم الله الأعظم، وعماد التوحيد لله لا إله إلا هو. ثمّ قرأ: شهد الله أنّه لا إله إلا هو، وآخر الحشر، ثمّ نزل فصلّى أربع ركعات قبل الزوال: التوحيد للصدوق ص ۸۹، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۲۲ و ج ۱۹ ص ۳۱۰ و ج ۵۸ ص ۲۴۲، عدّة الداعي ص ۲۶۳، الفصول المهمّة ج ۱ ص ۱۳۶، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۷۰۰.

۱۳. «وقال أمير المؤمنين عليه السلام: الله معناه المعبود الذي يأله فيه الخلق ويؤله إليه، والله هو المستور عن درك الأبصار، المحجوب عن الأوهام والخطرات. قال الباقر عليه السلام: الله معناه المعبود الذي أله الخلق عن درك ماهيته والإحاطة بكيفيته. ويقول العرب: أله الرجل إذا

- تخیر فی الشیء فلم یحظ به علماً، ووله إذا فرغ إلى شیءٍ ممّا یحذره ویخافه، فالإله هو المستور عن حواس الخلق»: التوحید للصدوق ص ٨٩، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٢٢، تفسیر مجمع البیان ج ١٠ ص ٤٨٦، التفسیر الأصفی ج ٢ ص ١٣٨٩، التفسیر الصافی ج ٥ ص ٣٩١ و ج ٧ ص ٥٧٨، تفسیر نور الثقلین ج ٥ ص ٧٠٨، البیان للسیّد الخوئی ص ٤٢٦.
١٤. «وقد سُئل الصادق علیه السلام عن قول الله: ﴿وَأَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى﴾، قال: إذا انتهى الكلام إلى الله فامسكوا: الهدایة للصدوق ص ١٤، المحاسن ج ١ ص ٢٣٧، الکافی ج ١ ص ٩٢، الاعتقادات فی دین الإمامیة للصدوق ص ٤٢، التوحید للصدوق ص ٤٥٦، روضة الواعظین ص ٣٧، وسائل الشیعة ج ١٦ ص ١٩٤، مشکاة الأنوار ص ٣٧، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٦٤ و ج ٨٨ ص ٦٨، تفسیر القمی ج ٢ ص ٣٣٨؛ «عن أبي جعفر علیه السلام أنه قال: تكلموا في خلق الله ولا تتكلموا في الله، فإن الكلام في الله لا يزيد إلا تحييراً، وفي رواية أخرى عن حريز: تكلموا في كل شيء ولا تكلموا في ذات الله»: الکافی ج ١ ص ٩٢، التوحید للصدوق ص ٥٤٥، روضة الواعظین ص ٣٧، وسائل الشیعة ج ١٦ ص ١٩٦.
١٥. «هو السميع البصير لا یحدّ، ولا یُحسّ، ولا یُجسّ، ولا یَمسّ ولا تدركه الأبصار»: التوحید للصدوق ص ٩٨، وراجع الأمالی للسیّد المرتضی ج ١ ص ١٠٣، الاحتجاج ج ٢ ص ٧٠، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٩، ٢٥٨، ٢٧١، ٢٩٠، ٢٩١، ٣٠١ و ج ١٠ ص ١٩٥.
١٦. عن عبد الرحمن بن أبي نجران، قال: «سألتُ أبا جعفر الثاني علیه السلام عن التوحید، فقلت: أتوهم شيئاً، فقال: نعم، غیر معقول ولا محدود، فما وقع وهمك عليه من شیءٍ فهو خلافه، لا يشبهه شیءٌ، ولا تدركه الأوهام، كيف تدركه الأوهام وهو خلاف ما یعقل وخلاف ما یُصوّر في الأوهام؟ إنما يتوهم شیءٌ غیر معقول ولا محدود»: الکافی ج ١ ص ٨٢، التوحید ص ١٠٦، الفصول المهمّة ج ١ ص ١٣٧، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٦٦، تفسیر نور الثقلین ج ٤ ص ٥٦١.
١٧. در اینترنت جستجو کنید: «فیلم نماز و روزه فضانورد مسلمان در فضا».
١٨. عن محمد بن مسلم، عن أبي عبد الله علیه السلام، قال: «إن اليهود سألو رسول الله صلی الله علیه و آله فقالوا: انسب لنا ربك. فلبث ثلاثاً لا یجیبهم، ثم نزلت هذه السورة إلى آخرها. فقلتُ له: ما الصمد؟ فقال: الذي ليس بمجوف»: التوحید للصدوق ص ٩٣، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٢٠، تفسیر مجمع البیان ج ١٠ ص ٤٨٥، التفسیر الصافی ج ٥ ص ٣٩٠، تفسیر نور الثقلین ج ٥ ص ٧٠٦؛ «عن أبي بن كعب: إن المشركين قالوا للنبي صلی الله علیه و آله: يا محمد، انسب لنا ربك، فأنزل الله: قل هو الله أحد...»: مسند أحمد ج ٥ ص ١٣٤، سنن الترمذی ج ٥ ص ١٢١، المستدرک للحاکم ج ٢ ص ٥٤٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٤٦، فتح الباری ج ٨ ص ٥٦٨، وراجع عمدة القاری ج ٢ ص ٨، تحفة الأخوذی ج ٩ ص ٢١١، المعجم الأوسط ج ٦ ص ٢٥، كنز العمال ج ٢ ص ٥٦٣ و ج ١٢ ص ٣٩٠، فیض القدير ج ٢ ص ٦٥١.
١٩. «عن عمران بن حصین: إن النبي صلی الله علیه و آله بعث سرية واستعمل علیها علیاً علیه السلام، فلما رجعوا سألهم فقالوا: كل خير، غیر أنه قرأ بنا فی كل صلاة یقل هو الله أحد، فقال: يا علی، لم فعلت هذا؟ فقال: لحبّي لقل هو الله أحد، فقال النبي صلی الله علیه و آله: ما أحببتنا حتى أحبك الله عزّ وجلّ»: التوحید للصدوق ص ٩٤، تفسیر مجمع البیان ج ١٠ ص ٤٩٠.
٢٠. «عن جعفر بن محمد، عن أبيه علیه السلام أن النبي صلی الله علیه و آله صلّى على سعد بن معاذ، فقال: لقد وافى من الملائكة للصلاة علیه سبعون ألف ملك وفيهم جبرئیل یصلون علیه، فقلت: يا جبرئیل، بم استحقّ صلاتكم علیه؟ قال: بقراءة قل هو الله أحد قائماً وقاعداً وراكباً وماشياً وذاهباً وجائياً»: التوحید للصدوق ص ٩٥، تفسیر مجمع البیان ج ١٠ ص ٤٨٠، معجم رجال الحديث ج ٩ ص ٩٤، أعلام الدین ص ٣٨٦.
٢١. «عن أبي عبد الله علیه السلام، قال: من قرأ قل هو الله أحد مرة واحدة، فكأنما قرأ ثلث القرآن وثلث التوراة وثلث الإنجيل وثلث الزبور»:

التوحيد للصدوق ص ۹۵، وسائل الشيعة ج ۶ ص ۲۲۵، بحار الأنوار ج ۸۹ ص ۳۴۸، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۱۴۹.

۲۲. «قال رسول الله ﷺ يوماً لأصحابه: أيكم يصوم الدهر؟ فقال سلمان (رحمة الله عليه): أنا يا رسول الله، فقال رسول الله ﷺ: فأيتكم يحيي الليل؟ فقال سلمان: أنا يا رسول الله، قال: فأيتكم يختم القرآن في كل يوم؟ فقال سلمان: أنا يا رسول الله، فغضب بعض أصحابه، فقال: يا رسول الله! إن سلمان رجل من الفرس، يريد أن يفتخر علينا معاشر قريش، قلت: أيكم يصوم الدهر؟ فقال: أنا، وهو أكثر أيامه يأكل! وقلت: أيكم يحيي الليل؟ فقال: أنا، وهو أكثر ليله نائم! وقلت: أيكم يختم القرآن في كل يوم؟ فقال: أنا، وهو أكثر نهاره صامت! فقال النبي ﷺ: مه يا فلان، أتى لك بمثل لقمان الحكيم؟ سله فإنه يُنبئك. فقال الرجل لسلمان: يا أبا عبد الله، أليس زعمت أنك تصوم الدهر؟ فقال: نعم، فقال: رأيتك في أكثر نهارك تأكل! فقال: ليس حيث تذهب، إنني أصوم الثلاثة في الشهر، وقال الله عز وجل: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا﴾، وأصل شعبان بشهر رمضان، فذلك صوم الدهر. فقال: أليس زعمت أنك تحيي الليل؟ فقال: نعم، فقال: أنت أكثر ليلاً نائم! فقال: ليس حيث تذهب، ولكني سمعتُ حبيبي رسول الله ﷺ يقول: مَنْ بَاتَ عَلَى طَهْرٍ فَكَأَنَّمَا أَحْيَا اللَّيْلَ كُلَّهُ، فأنا أبيت على طهر. فقال: أليس زعمت أنك تختم القرآن في كل يوم؟ قال: نعم، قال: فأنت أكثر أيامك صامت! فقال: ليس حيث تذهب، ولكني سمعتُ حبيبي رسول الله ﷺ يقول لعليّ: يا أبا الحسن، مثلك في أمتي مثل سورة التوحيد قل هو الله أحد، فمن قرأها مرة فقد قرأ ثلث القرآن، ومن قرأها مرتين فقد قرأ ثلثي القرآن، ومن قرأها ثلاثاً فقد ختم القرآن، فمن أحبَّك بلسانه فقد كمل له ثلث الإيمان، ومن أحبَّك بلسانه وقلبه فقد كمل له ثلثا الإيمان، ومن أحبَّك بلسانه وقلبه ونصره بيده فقد استكمل الإيمان، والذي بعثني بالحق يا عليّ، لو أحبَّك أهل الأرض كمحبة أهل السماء لك، لما عذَّب أحد بالنار، وأنا أقرأ قل هو الله أحد في كل يوم ثلاث مرات. فقام وكأنه قد ألتم حجراً: الامامي للصدوق ص ۸۶، فضائل الأشهر الثلاثة ص ۵۰، معاني الأخبار ص ۲۳۵، روضة الواعظين ص ۲۸۱، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۴، بحار الأنوار ج ۳۹ ص ۲۵۸، غاية المرام ج ۶ ص ۱۴۳.

۲۳. عن أبي عبد الله ﷺ قال: «من مضى به يوم واحد فصلّى فيه بخمس صلوات ولم يقرأ فيها بقل هو الله أحد قيل له: يا عبد الله، لست من المصلين». الكافي ج ۲ ص ۶۲۲، وسائل الشيعة ج ۶ ص ۸۱، جامع أحاديث الشيعة ج ۵ ص ۱۴۸، الحدائق الناضرة ج ۸ ص ۱۸۱.

۲۴. عن أبي عبد الله ﷺ قال: «من كان يؤمن بالله واليوم الآخر، فلا يدع أن يقرأ في دبر الفريضة بقل هو الله أحد، فإنه من قرأها جمع الله له خير الدنيا والآخرة، وغفر له ولوالديه وما ولد». الدعوات للراوندي ص ۲۱۶، الكافي ج ۲ ص ۶۲۲، ثواب الأعمال ص ۱۲۸، وسائل الشيعة ج ۶ ص ۴۸۷، بحار الأنوار ج ۸۳ ص ۲۷، تفسير مجمع البيان ج ۱ ص ۴۸۰، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۷۰، فلاح السائل ص ۱۶۷، أعلام الدين ص ۳۸۶.

۲۵. عن مفضل بن عمر، قال: «قال أبو عبد الله ﷺ: يا مفضل، احتجز من الناس كلهم ببسم الله الرحمن الرحيم، ويقال هو الله أحد، اقرأها عن يمينك وعن شمالك ومن بين يديك ومن خلفك ومن فوقك ومن تحتك، فإذا دخلت على سلطانٍ جائرٍ فأقرأها حين تنظر إليه ثلاث مرات، واعقد بيدك اليسرى ثم لا تفارقها حتى تخرج من عنده». الكافي ج ۲ ص ۷۲۴، وسائل الشيعة ج ۶ ص ۲۲۳، المصباح ص ۲۳۲، بحار الأنوار ج ۸۹ ص ۳۵۱، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۱۳۹، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۷، تفسير كنز الدقائق ج ۱ ص ۳۲.

۲۶. عن أبي عبد الله ﷺ: من قرأ (قل هو الله أحد)، حين يخرج من منزله عشر مرات لم يزل في حفظ الله وكلاءته حتى يرجع إلى منزله: الكافي ج ۲ ص ۵۴۲، وسائل الشيعة ج ۵ ص ۳۲۸، عده الداعي ص ۲۸۱، بحار الأنوار ج ۷۳ ص ۱۶۸، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۶ ص

- ٨٤١، منتقى الجمان ج ٣ ص ١٠١.
٢٧. «وليقرأ قل هو الله أحد حين يدخل منزله، فإنه ينفي الفقر»: الضلال ص ٦٢٦، تحف العقول ص ١١٥، وسائل الشيعة ج ٥ ص ٣٢٣، بحار الأنوار ج ١٠ ص ١٠٥، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٥٩١.
٢٨. قال الباقر عليه السلام: «كان محمد بن الحنفية رضي الله عنه يقول: الصمد القائم بنفسه الغني عن غيره»: التوحيد للصدوق ص ٩٠، معاني الأخبار ص ٧، وراجع: المصباح للكفعمي ص ٣٢٩، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٢٣، تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ٤٨٧، التفسير الصافي ج ٥ ص ٣٩١، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٧١١: «والله جل ثناؤه الصمد: لأنه يصمد إليه عباده بالدعاء والطلب»: معجم مقاييس اللغة ج ٣ ص ٣٠٩.
٢٩. عن المفصل بن عمر، قال: «سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: الحمد لله الذي لم يلد فيورث، ولم يولد فيشارك»: التوحيد للصدوق ص ٤٨، الفصول المهمة للحزب العاملي ج ١ ص ٢٤٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٥٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٧.
٣٠. عن داود بن الأسود وقاد حَمَام أبي محمد، قال: «دعاني سيدي أبو محمد فدفق إلي خشبة كأنها رجل باب مدورة طويلة ملء الكف، فقال: صر بهذه الخشبة إلى العمري. فمضيت، فلما صرت إلى بعض الطريق عرض لي سقاء... فانشقت، فنظرت إلى كسرهما فإذا فيها كتب، فبادرت سريعاً فرددت الخشبة إلى كمي، فجعل السقاء يناديني ويشتمني ويشتم صاحبي، فلما نوت من الدار راجعاً استقبلني عيسى الخادم عند الباب... يا سيدي، لم أعلم ما في رجل الباب، فقال: ولم احتج أن تعمل عملاً تحتاج أن تعتذر منه؟ إياك بعدها أن تعود إلى مثلها، وإذا سمعت لنا شاتماً فامض لسبيلك التي أمرت بها، وإياك أن تجاوب من يشتمنا أو تعرّفه من أنت، فإننا ببلد سوء ومصر سوء، وامض في طريقك، فإن أجبارك وأحوالك ترد إلينا»: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٥٢٨، مدينة المعارج ج ٧ ص ٦٤٣، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٨٣.
٣١. عن يعقوب بن إسحاق، قال: «كتب إلى أبي محمد عليه السلام أسأله كيف يعبد العبد ربه وهو لا يراه؟! فوقع عليه السلام: يا أبا يوسف، جلّ سيدي ومولاي والمنعم عليّ وعلى آبائي أن يرى. قال: وسألته هل رأى رسول الله عليه السلام ربه؟ فوقع عليه السلام: إن الله تبارك وتعالى أرى رسوله بقلبه من نور عظمته ما أحب»: الكافي ج ١ ص ٩٥، التوحيد للصدوق ص ١٠٨، بحار الأنوار ج ٤ ص ٤٣.
٣٢. عن إبراهيم بن محمد الخزاز، ومحمد بن الحسين، قال: «دخلنا على أبي الحسن الرضا عليه السلام، فحكينا له ما روي أن محمداً عليه السلام رأى ربه في هيئة الشاب الموفق في سنّ أبناء ثلاثين سنة، رجلاه في خضرة، وقلت: إن هشام بن سالم وصاحب الطاق والميمني يقولون: إنّه أجوف إلى السرة، والباقي صمد. فخرّ ساجداً، ثم قال: سبحانك ما عرفوك ولا وُخِدوك، فمن أجل ذلك وصفوك، سبحانك لو عرفوك لوصفوك بما وصفت به نفسك، سبحانك كيف طاعتهم أنفسهم أن شبهوك بغيرك؟! إلهي لا أصفك إلا بما وصفت به نفسك، ولا أشبهك بخلقك، أنت أهل لكل خير، «فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ». ثم التفت إلينا فقال: ما توهّمتم من شيء فتوهّموا الله غيره. ثم قال: نحن آل محمد النمط الأوسط الذي لا يدركنا الغالي ولا يسبقنا التالي، يا محمد، إن رسول الله صلى الله عليه وآله حين نظر إلى عظمة ربه كان في هيئة الشاب الموفق وسنّ أبناء ثلاثين سنة، يا محمد، عظم ربي وجلّ أن يكون في صفة المخلوقين. قال: قلت: جعلت فداك، من كانت رجلاه في خضرة؟ قال: ذاك محمد عليه السلام، كان إذا نظر إلى ربه بقلبه جعله في نور مثل نور الحجب حتّى يستبين له ما في الحجب، إن نور الله منه أخضر ما أخضر، ومنه أحمر ما أحمر، ومنه أبيض ما أبيض، ومنه غير ذلك، يا محمد ما شهد به الكتاب والسنة فتحن القائلون به»: الكافي ج ١ ص ١٠١، التوحيد للصدوق ص ١١٣، بحار الأنوار ج ٤ ص ٣٩.
٣٣. ذكر الكشي في رجاله بإسناده عن يحيى بن نعيم أنّه كان يقول: «أبو الصلت نقي الحديث، ورأيتاه يسمع، ولكن كان شديد التشيع».

ولم يُر منه الكذب»: اختيار معرفة الرجال ص ۶۱۵. وروى عن أحمد بن سعيد الرازي أنه كان يقول: «إنَّ أبا الصَّلْت الهَزَوِي ثقة مأمون على حديثه، إلاَّ أنه يحبُّ آل رسول الله ﷺ، وكان دينه ومذهبه»: اختيار معرفة الرجال ص ۶۱۶. وذكره النجاشي في رجاله، قائلاً: «عبد السلام بن صالح، أبو الصَّلْت الهَزَوِي، روى عن الرضا ﷺ، ثقة، صحيح الحديث، له كتاب وفاة الرضا ﷺ»: رجال النجاشي ص ۲۴۵ الرقم ۶۴۳.

من الغريب أنَّ الشيخ الطوسي ذكر أنه عامي، مع أنَّ العامة ذكروا أنه كان شيعياً. بيان ذلك: إنَّ الشيخ الطوسي ذكر أبا الصَّلْت الهَزَوِي في عداد أصحاب الرضا ﷺ، قائلاً: «أبو الصَّلْت الخراساني الهَزَوِي عامي، روى عنه بكر بن صالح»: رجال الطوسي ص ۳۶۹ الرقم ۵۴۹۹. كما أنَّ الشيخ الطوسي ذكره في أصحاب الرضا ﷺ ثلاث مرَّات في رجاله، فتارةً بعنوان «عبد السلام الهَزَوِي»، وأخرى بعنوان «عبد السلام بن صالح»، وثالثةً بعنوان «أبو الصَّلْت الخراساني الهَزَوِي»، انظر: رجال الطوسي ص ۳۶۰ الرقم ۵۳۲۸، و ۳۶۲ الرقم ۵۳۶۲، و ۳۶۹ الرقم ۵۴۹۹.

وحينما نراجع كلمات العامة نجد أنهم يذكرون أنه كان شيعياً، فقد ذكر الذهبي أنه شيعي متهم مع صلاحه، وصرَّح ابن حجر أنه كان يتشيع، انظر: الكاشف في معرفة من له الرواية في الكتب الستة ج ۱ ص ۶۵۲، تقريب التهذيب ج ۱ ص ۶۰۰. وذكر أيضاً في ميزان الاعتدال: «أبو الصَّلْت الهَزَوِي الرجل الصالح، إلاَّ أنه شيعي جلد»: ميزان الاعتدال ج ۲ ص ۶۱۵. والظاهر أنَّ أبا الصَّلْت الهَزَوِي كان مخالطاً للعامة وراوياً لأخبارهم، لذلك التبس أمره على بعض المشايخ، فذكر أنه كان عامياً.

هذان جانب، ومن جانبٍ آخر فإنَّ الأخبار التي وصلت إلينا من طريق أبي الصَّلْت في التراث الشيعي تدلُّ على تشيعه، بل تدلُّ على أنه كان من خواصَّ الشيعة.

ثم إنَّ العامة ضعفوه لتشيعه، فهذا النسائي يصرَّح بأنه ليس بثقة: ميزان الاعتدال ج ۲ ص ۶۱۶، وذكر الدارقطني أنه رافضي خبيث: الكشف الحثيث ۱۶۷.

ولقد أفرط العقيلي في تضعيفه وتكذيبه: انظر: تقريب التهذيب ج ۱ ص ۶۰ و بإزائهم نرى أنَّ الذهبي ينقل أنَّ يحيى بن معين كان يؤثِّق أبا الصَّلْت: ميزان الاعتدال ج ۲ ص ۶۱۶. كما أنَّ ابن حجر العسقلاني صرَّح بأنه كان صدوقاً: انظر: تقريب التهذيب ج ۱ ص ۶۰۰. وإنَّا نعتقد أنَّ العامة ضعفوا أبا الصَّلْت الهَزَوِي؛ لأنَّه كان يروي أحاديث في فضائل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ﷺ، وأحاديث في مثالب أعدائه.

فهذا الخطيب البغدادي يذكر أنه كان يروي الحديث النبوي: «أنا مدينة العلم وعلي بابها، فمن أراد العلم فليأت بابها»، وغيرها من فضائله، كما أنه يصرَّح بأنَّ أبا الصَّلْت الهَزَوِي كان روى أحاديث في المثالب: تاريخ بغداد ج ۱۱ ص ۴۹.

وإن أردت أن تعرف موقف العامة من هذا الرجل فاسمع إلى ما قال إبراهيم بن يعقوب الجوزجاني: «كان أبا الصَّلْت زانغاً عن الحقِّ، مانئاً عن القصد، سمعتُ من حدَّثني عن بعض الأئمة أنه قال فيه: هو أكذب من روث حمار الدجال، وكان قديماً متلوّاً في الأقدار!!».

ومن الجدير بالذكر أنَّ الجوزجاني كان كثير الطعن لأتباع مدرسة أهل البيت ﷺ، بل هو أوَّل من فتح هذا الباب، لا يفرِّق في طعنه على الصحيح وغيره، فكان ديدنه الطعن والتضعيف لكلِّ شيعي أو متشيع أو من يوالي أهل البيت ﷺ، وهذا يوضِّح لنا موقفه من أبي الصَّلْت وتكذيبه ونعته بكلِّ تلك النعوت التي لا تليق بعالم مؤرِّخ مثله.

يقول ابن عساکر في وصف عقيدة الجوزجاني من التشيع وعليه عليه السلام: «الجوزجاني سكن دمشق، حدّث على المنبر، ويكاتبه أحمد بن حنبل، فيتقوى بكتابه، ويقرؤه على المنبر، وكان شديد الميل إلى مذهب أهل دمشق في التحامل على عليّ:» تاريخ مدينة دمشق ج ٧ ص ٢٨١، وانظر: الكامل لابن عدي ج ١ ص ٣١٠، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٧٦، تهذيب التهذيب ج ١ ص ١٥٩.

ويقول الذهبي فيه: «إنه كان من الحفاظ المصنّفين، والمخرجين الثقات، لكن كان فيه انحراف عن عليّ بن أبي طالب:» ميزان الاعتدال ج ٤ ص ٤٤٨، وانظر: معجم البلدان ج ٦ ص ٣٠١. ويذكر ابن حجر: «إبراهيم بن يعقوب بن إسحاق الجوزجاني، رُمي بالنصب:» تقريب التهذيب ج ١ ص ٦٩.

فالجوزجاني جعل محبة الراوي لعليّ عليه السلام أو بغضه عليه مقياساً لردّ روايته أو قبولها، وكأنه بهذا وضع شرطاً إضافياً للردّ والقبول.

فيقدر ما يكون الراوي مبعوضاً لعليّ أو لا يذكره بخير، تكون روايته مقبولة عنده، وهو ثقة ثبت عدل صدوق، ويقدر ما يكون الراوي ذا كراً لفضائل عليّ أو محباً له أو موالياً، تكون روايته مردودة، وهو مجروح ومطعون فيه!

ولسخر من هذا حمل المحذّثون على إسقاط اعتبار كلامه، فهذا ابن حجر قال فيه: «أما الجوزجاني فقد قلنا غير مرّة: إن جرحه لا يقبل في أهل الكوفة؛ لشدة انحرافه ونصبه:» مقدّمة فتح الباري ص ٤٤٦.

وقال أيضاً: «وممن ينبغي أن يتوقّف في قبول قوله في الجرح من كان بينه وبين من جرحه عداوة سببها الاختلاف في الاعتقاد، فإنّ الحاذق إذا تأمل ثلب أبي إسحاق الجوزجاني لأهل الكوفة رأى العجب؛ وذلك لشدة انحرافه في النصب:» لسان الميزان ج ١ ص ١٦.

والعجب كلّ العجب من النسائي حيث صرح بأنّ الجوزجاني كان ثبناً وثقة، مع تصريح الأعلام بأنّ الجوزجاني كان شديد البغض والعداوة لعليّ بن أبي طالب عليه السلام: تهذيب الكمال ج ٢ ص ٢٤٨.

وأعجب من ذلك ما صنع مالك بن حنبل حيث قام بإكرام الجوزجاني، ينقل ابن حجر عن أبي بكر الخلال أنّه قال: «كان أحمد بن حنبل يكاتبه ويكرمه إكراماً شديداً:» تهذيب التهذيب ج ١ ص ١٥٩.

إنّي لأعجب كيف يكون ثبناً من كان شديد التحامل على أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام الذي اعتبره النبيّ ﷺ نفسه؟! والإيضاف أنّ تضعيف الجوزجاني لأبي الصلت الهزوي لا يرجع إلى محض، والرجل كما صرح به النجاشي ويحيى بن معين ثقة معتمد.

ثمّ إنّ أبا الصلت رحل لطلب الحديث إلى البصرة والكوفة والحجاز واليمن، ونزل نيسابور: انظر: تاريخ بغداد ج ١١ ص ٤٧، تقريب التهذيب ج ١ ص ٦٠٠. وبعد أن جاء الإمام الرضا عليه السلام خراسان صار خادماً له.

٣٤. عن عبد السلام بن صالح الهروي، قال: «قلت لعليّ بن موسى الرضا عليه السلام: يا ابن رسول الله، ما تقول في الحديث الذي يرويه أهل الحديث أنّ المؤمنين يزورون ربهم من منازلهم في الجنة؟ فقال عليه السلام: يا أبا الصلت، إنّ الله تبارك وتعالى فضّل نبيه محمداً ﷺ على جميع خلقه من النبيّين والملائكة، وجعل طاعته وطاعته واتباعه واتباعه متابعته متابعته، وزيارته في الدنيا والآخرة زيارته، فقال عز وجل: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»، وقال: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»، وقال النبيّ ﷺ: من زارني في حياتي أو بعد موتي فقد زار الله. درجة النبيّ ﷺ في الجنة أرفع الدرجات، فمن زاره إلى درجته في الجنة من منزله فقد زار الله تبارك

وتعالی. قال: فقلتُ له: یا بن رسول الله، فما معنی الخبر الذي روه أن ثواب لا إله إلا الله النظر إلى وجهه الله؟ فقال: يا أبا الصلت، من وصف الله بوجهه كالجوه فقد كفر، ولكن وجه الله أنبياؤه ورسله وحججه صلوات الله عليهم، هم الذين بهم يتوجه إلى الله وإلى دينه ومعرفته، وقال الله عز وجل: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَبَيَقِينَ وَجْهَ رَبِّكَ﴾، وقال عز وجل: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾، فالنظر إلى أنبياء الله ورسله وحججه عليهم السلام في درجاتهم ثواب عظيم للمؤمنين يوم القيامة، وقد قال النبي ﷺ: من أبغض أهل بيتي وعترتي لم يرني ولم أراه يوم القيامة. وقال ﷺ: إن فيكم من لا يراني بعد أن يفارقني. يا أبا الصلت، إن الله تبارك وتعالى لا يوصف بمكان، ولا تدركه الأبصار والأوهام: الأمالي للصدوق ص ۵۴۵، التوحيد للصدوق ص ۱۷۸، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۰۵، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۳۲۵، الاحتجاج ج ۲ ص ۱۸۹، بحار الأنوار ج ۴ ص ۳۱، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۲ ص ۲۳۳، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۶۰.

۳۵. وقال زارة: «قال أبو جعفر ﷺ: إن الله عز وجل لا يوصف، وكيف يوصف وقد قال في كتابه: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾؟ فلا يوصف بقدره إلا كان أعظم من ذلك»: التوحيد للصدوق ص ۱۲۷، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۴۲.

۳۶. عن أبي عبد الله ﷺ، قال: «إن الله تبارك وتعالى لا تقدر قدرته، ولا يقدر العباد على صفته، ولا يبلغون كنه علمه ولا مبلغ عظمته، وليس شيء غيره، هو نور ليس فيه ظلمة، وصدق ليس فيه كذب، وعدل ليس فيه جور، وحق ليس فيه باطل، كذلك لم يزل ولا يزال أبد الأبد، وكذلك كان إذ لم يكن أرض ولا سماء، ولا ليل ولا نهار، ولا شمس ولا قمر، ولا نجوم، ولا سحب ولا مطر ولا رياح، ثم إن الله تبارك وتعالى أحب أن يخلق خلقاً يعظمون عظمته، ويكبرون كبريائه، ويجلون جلاله...»: التوحيد للصدوق ص ۱۲۸، بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۰۶.

۳۷. عن منصور بن حازم، قال: «سألته - يعني أبا عبد الله ﷺ -: هل يكون اليوم شيء لم يكن في علم الله عز وجل؟ قال: لا، بل كان في علمه قبل أن يُنشئ السماوات والأرض»: التوحيد للصدوق ص ۱۳۵، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۴ و ۵۴ ص ۴۶، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۲۳۸: «حدّثنا الحسين بن بشارة عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا ﷺ، قال: سألته: أعلم الله الشيء الذي لم يكن أن لو كان كيف كان يكون، أو لا يعلم إلا ما يكون؟ فقال: إن الله تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء، قال الله عز وجل: ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنبِئُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾، وقال لأهل النار: ﴿وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾، فقد علم الله عز وجل أنه لو ردّهم لعادوا لما نُهُوا عنه، وقال للملائكة لما قالوا: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾، فلم يزل الله عز وجل علمه سابقاً للأشياء قديماً قبل أن يخلقها، فتبارك ربنا تعالى علواً كبيراً، خلق الأشياء وعلمه بها سابق لها كما شاء، كذلك لم يزل ربنا علماً سميعاً بصيراً: التوحيد للصدوق ص ۱۳۶، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۰۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۷۸، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۵۳.

۳۸. عاصم بن حميد عن أبي عبد الله ﷺ، قال: «قلتُ له: لم يزل الله مریداً؟ فقال: إن المرید لا يكون إلا لمراد معه، بل لم يزل عالماً قادراً ثم أراد»: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۴۰، بحار الأنوار ج ۵۴ ص ۱۶۳، محاضرات في أصول الفقه للسيد الخوئي ج ۲ ص ۳۶: «عن بكير بن أعين، قال: قلت لأبي عبد الله ﷺ: علم الله ومشيته هما مختلفان أم متفقان؟ فقال: العلم ليس هو المشية، ألا ترى أنك تقول: سأفعل كذا إن شاء الله، ولا تقول سأفعل كذا إن شاء الله؟ فقولك إن شاء الله دليل على أنه لم يشأ، فإذا شاء كان الذي شاء كما شاء، وعلم الله سابق للمشيية»: التوحيد للصدوق ص ۱۴۶، مختصر بصائر الدرجات ص ۱۴۰.

٣٩. قال الرضا عليه السلام: «المشيئة من صفات الأفعال، فمن زعم أن الله لم يزل مريداً شائناً فليس بموحده». التوحيد للصدوق ٣٣٨، مستدرک الوسائل ج ١٨ ص ١٨٢، بحار الأنوار ج ٤ ص ١٤٥، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٦ ص ٣١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٤٧٦.
٤٠. عن محمد بن عبيدة، قال: «سألت الرضا عليه السلام عن قول الله عز وجل لإبليس: «مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَشْكُرْتُمْ؟» قال: يعني بقدرتي وقوتي». التوحيد للصدوق ص ١٥٤، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١١٠؛ «عن محمد بن مسلم، قال: سألت أبا جعفر عليه السلام فقلت: قوله عز وجل: «يَا إِبْرَاهِيمُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي؟» فقال: اليد في كلام العرب القوة والنعمة، قال: «وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِي»، وقال: «وَأَلْسَمَاءَ بَيَّنَّتْهَا بِأَيْدِي»، أي بقوة، وقال: «وَأَيَّدَهُمْ بِزَوْجِ قَيْنُ»، أي قواهم، ويقال: لفلان عندي أيادي كثيرة، أي فواضل وإحسان، وله عندي يد بيضاء أي نعمة». التوحيد للصدوق ص ١٥٣، معاني الأخبار ص ١٦، بحار الأنوار ج ٤ ص ٤.
٤١. عن العباس بن هلال، قال: «سألت الرضا عليه السلام عن قول الله عز وجل: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»، فقال: ها هو لأهل السماء وها هو لأهل الأرض». الكافي ج ١ ص ١١٥، التوحيد للصدوق ص ١٥٥، معاني الأخبار ص ١٥، بحار الأنوار ج ٤ ص ١٥.
٤٢. عن علي بن الحسن بن علي بن فضال، عن أبيه، قال: «سألت الرضا عليه السلام عن قول الله عز وجل: «وَجَاءَ رَيْكَ وَ الْمَلِكُ صَفَاً صَفَاً»، فقال: إن الله عز وجل لا يوصف بالمجيء والذهاب، تعالى عن الانتقال، إنما يعني بذلك جاء أمر ربك والملك صفواً صفواً: التوحيد للصدوق ص ١٦٢، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١١٥، معاني الأخبار ص ١٣، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣١٨، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٥٧٤.
٤٣. عن علي بن الحسن بن علي بن فضال، عن أبيه، عن الرضا عليه السلام، قال: «سألته عن قول الله عز وجل: «سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ»، وعن قول الله عز وجل: «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ»، وعن قوله: «وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ»، وعن قوله «يُخَدِّعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِّعُهُمْ؟» فقال: إن الله تبارك وتعالى لا يسخر ولا يستهزئ ولا يمكر ولا يخادع، ولكنه عز وجل يجازيهم جزاء السخرية وجزاء الاستهزاء، وجزاء المكر والخديعة، تعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً: التوحيد للصدوق ص ١٦٣، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١١٥، معاني الأخبار ص ١٣، الاحتجاج ج ٢ ص ١٩٤، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣١٩، ج ٦ ص ٥١، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٥٦٥.
٤٤. «كنت في مجلس أبي جعفر عليه السلام إذ دخل عليه عمرو بن عبيد، فقال له: جعلت فداك، قول الله تبارك وتعالى: «وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى»، ما ذلك الغضب؟ فقال أبو جعفر عليه السلام: هو العقاب يا عمرو، إنه من زعم أن الله عز وجل زال من شيء إلى شيء فقد وصفه صفة مخلوق، إن الله عز وجل لا يستغزه شيء ولا يغيره». الكافي ج ١ ص ١١٠، التوحيد للصدوق ص ١٦٨، معاني الأخبار ص ١٩، بحار الأنوار ج ٤ ص ٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٨٦؛ «عن أحمد بن أبي عبد الله، عن أبيه رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام في قوله الله عز وجل: «فَلَمَّا أَتَيْنَاهَا أَتَيْنَاهَا أَنْتَفَمْنَا»، قال: إن الله تبارك وتعالى لا يأسف كأسفنا، ولكنه خلق أولياء نفسه بأسفون وبرضون، وهم مخلوقون مدبرون، فجعل رضاهم لنفسه رضئ، وسخطهم لنفسه سخطاً؛ وذلك لأنه جعلهم الدعوة إليه والأدلاء عليه، فلذلك صاروا كذلك، وليس أن ذلك يصل إلى الله كما يصل إلى خلقه، ولكن هذا معنى ما قال من ذلك، وقد قال أيضاً: من أهان لي ولئياً فقد بارزني بالمحاربة ودعاني إليها، وقال أيضاً: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»، وقال أيضاً: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ»، وكل هذا وشبهه على ما ذكرت لك، هكذا الرضا والغضب وغيرهما من الأشياء مما يشاكل ذلك، ولو كان يصل إلى المكون الأسف والضحك وهو الذي أحدثهما وأنشأهما، لجاز لقائل أن يقول: إن المكون يببب يوماً ما؛ لأنه إذا دخله الضحك والغضب دخله التغيير،

وإذا دخله التغيير لم يؤمن عليه الإبادة، ولو كان ذلك كذلك لم يُعرف المكوّن من المكوّن، ولا القادر من المقدور، ولا الخالق من المخلوق، تعالى الله عن هذا القول علوّاً كبيراً، هو الخالق للأشياء لا لاحتاجة، فإذا كان لا لاحتاجة استحال الحدّ والكيف فيه، فافهم ذلك إن شاء الله: الكافي ج ۱ ص ۱۴۵، التوحيد للصدوق ۱۶۹، معاني الأخبار ص ۲۰، بحار الأنوار ج ۴ ص ۶۶، التفسير الصافي ج ۴ ص ۳۹۶، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۶۰۸.

۴۵. عن محمد بن مسلم، قال: «سألتُ أبا جعفرٍ عليه السلام عن قوله الله عزّ وجلّ: «وَوَفَّخْتُ فِيهِم مِّن رُّوحِي»، قال: روح اختاره الله واصطفاه وخلقه إلى نفسه وفضّله على جميع الأرواح، فأمر فنفخ منه في آدم: التوحيد للصدوق ۱۷۰، معاني الأخبار ص ۱۷، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۱، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۱؛ «عن الحلبي ووزارة، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: إنّ الله تبارك وتعالى أحد صمد، ليس له جوف، وإنّما الروح خلق من خلقه...»: التوحيد للصدوق ص ۱۷۱، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۲۸ و ج ۴ ص ۱۳، تفسير العياشي ج ۲ ص ۳۱۶.

۴۶. عن أبي بصير، قال: «جاء رجل إلى أبي جعفرٍ عليه السلام فقال له: يا أبا جعفر، أخبرني عن ربك متى كان؟ فقال: ويلك! إنّما يقال لشيء لم يكن فكان: متى كان، إنّ ربّي تبارك وتعالى كان لم يزل حيّاً بلا كيف، ولم يكن له كان ولا كان لكونه كيف، ولا كان له أين، ولا كان في شيء، ولا كان على شيء، ولا ابتدع لكونه مكاناً، ولا قوّي بعد ما كون شيئاً، ولا ضعيفا قبل أن يكون شيئاً، ولا كان مستوحشاً قبل أن يتدع شيئاً، ولا يشبه شيئاً مكوّناً، ولا كان خلواً من القدرة على الملك قبل إنشائه، ولا يكون منه خلواً بعد ذهابه، لم يزل حيّاً بلا حياة، وملكاً قادراً قبل أن يُنشئ شيئاً، وملكاً جباراً بعد إنشائه للكون، فليس لكونه كيف، لا له أين، ولا له حدّ، ولا يُعرف بشيءٍ يشبهه، ولا يهرم لطول البقاء، ولا يصعق لشيء، ولا يجوفه شيء، تصعق الأشياء كلّها من خيفته، كان حيّاً بلا حياة عارية ولا كون موصوف، ولا كيف محدود، ولا أثر مقفوّ، ولا مكان جاور شيئاً، بل حيّ يعرف، وملك لم يزل له القدرة والملك، أنشأ ما شاء بمشيئته، لا يُحدّ ولا يُبغض ولا يُفنى، كان أولاً بلا كيف، ويكون آخراً بلا أين، وكلّ شيء هالك إلّا وجهه، له الخلق والأمر تبارك الله ربّ العالمين. ويلك أيّها السائل! إنّ ربّي لا تغشاه الأوهام، ولا تنزل به الشبهات، ولا تجارمن شيء، ولا يجاوره شيء، ولا تنزل به الأحداث، ولا يسأل عن شيء يفعله، ولا يقع على شيء، ولا تأخذه سنة ولا نوم، له ما في السماوات وما في الأرض وما بينهما وما تحت الثرى»: الكافي ج ۱ ص ۸۹، التوحيد للصدوق ص ۱۷۴، بحار الأنوار ج ۴ ص ۲۹۹.

۴۷. به كتاب «قصّة معراج» از همين نويسنده مراجعه كنيد.

۴۸. عن زيد بن علي عليه السلام، قال: «سألتُ أبي سيّد العابدین عليه السلام فقلت له: يا أبا، أخبرني عن جدنا رسول الله صلى الله عليه وآله لما عُرج به إلى السماء وأمره ربّه عزّ وجلّ بخمسين صلاة، كيف لم يسأله التخفيف عن أمته حتّى قال له موسى بن عمران عليه السلام: ارجع إلى ربك فسأله التخفيف، فإنّ أمّتك لا تطيق ذلك؟ فقال عليه السلام: يا بني، إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله كان لا يقترح على ربّه عزّ وجلّ ولا يراجع في شيء بأمره به، فلمّا سأله موسى عليه السلام ذلك وصار شافعياً لأُمَّته إليه، لم يجز له ردّ شفاعة أخيه موسى عليه السلام، فرجع إلى ربّه عزّ وجلّ فسأله التخفيف إلى أن ردها إلى خمس صلوات. قال: فقلت: يا أبا، فلم لم يرجع إلى ربّه عزّ وجلّ ولم يسأله التخفيف بعد خمس صلوات؟ فقال: يا بني، أراد صلى الله عليه وآله أن يحصل لأُمَّته التخفيف مع أجر خمسين صلاة؛ لقول الله عزّ وجلّ: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مَثَلِهَا»، ألا ترى أنّه صلى الله عليه وآله لمّا هبط إلى الأرض نزل عليه جبرئيل عليه السلام فقال: يا محمد، إنّ ربك يُقرّنك السلام ويقول: إنّها خمس بخمسين: «مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلَ لَدَيْ وَمَا أَنَا بِظَلْمٍ لِّلْعَبِيدِ».

قال: فقلت له: يا أبا، أليس الله تعالى ذكره لا يوصف بمكان؟ فقال: بلى، تعالى الله عن ذلك، فقلت: فما معنى قول موسى عليه السلام؟

لرسول الله ﷺ: ارجع إلى ربك؟ فقال: معناه معنى قول إبراهيم عليه السلام: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَتِّهِدِينِ»، ومعنى قول موسى عليه السلام: «وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ»، ومعنى قول عز وجل: «فَقَرُّوا إِلَىٰ آلِهِ»، يعني حجوا إلى بيت الله. يا بني، إن الكعبة بيت الله، فمن حج بيت الله فقد قصد إلى الله، والمساجد بيوت الله، فمن سعى إليها فقد سعى إلى الله وقصد إليه، والمصلّي ما دام في صلواته فهو واقف بين يدي الله جلّ جلاله، وأهل موقف عرفات وقوف بين يدي الله عز وجل، وإن لله تبارك وتعالى بقاعاً في سماواته، فمن عرج به إليها فقد عرج به إليه، ألا تسمع الله عز وجل يقول: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ»، ويقول عز وجل: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»: الأملالي للصدوق ص ٥٤٤، التوحيد ص ١٧٧، علا الشرايع ج ١ ص ١٣٣، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣٢١ وج ١٨ ص ٣٤٩.

٤٩. عن سليمان بن مهران، قال: «قلتُ لجعفر بن محمد عليه السلام: هل يجوز أن نقول: إن الله عز وجل في مكان؟ فقال: سبحان الله وتعالى عن ذلك! إنه لو كان في مكان لكان محدثاً؛ لأن الكائن في مكان محتاج إلى المكان، والاحتياج من صفات المحدث لا من صفات القديم»: التوحيد للصدوق ص ١٧٨، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣٢٧.

٥٠. «قال له رجل: أنا رجل عاصٍ ولا أصبر عن المعصية، فعظني بموعظة... فقال عليه السلام: ... اطلب موضع لا يراك الله واذنب ما شئت»: بحار الأنوار ج ٧٥ ص ١٢٦.

٥١. «سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل: «وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ»، قال: كذلك هو في كل مكان. قلت: بذاته؟ قال: ويحك! إن الأمان أقدار، فإذا قلت: في مكان بذاته لزمك أن تقول في إقدار وغير ذلك، ولكن هو بائن من خلقه، محيط بما خلق علماً وقدرة وإحاطة وسلطاناً وملكاً، وليس علمه بما في الأرض بأقل ممّا في السماء، لا يبعد منه شيء، والأشياء له سواء علماً وقدرة وسلطاناً وملكاً وإحاطة»: التوحيد للصدوق ص ١٣٣، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣٢٣، التفسير الصافي ج ٢ ص ١٠٧، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٧٠٤، تفسير الميزان ج ٧ ص ١٦.

٥٢. راز بزرگ ص ١٤٧ و ١٥٧، اشو، ترجمه روان كهريز، نشر باغ نو، تهران، ١٣٨٢.

٥٣. عن أبي جعفر عليه السلام قال: «إن الله خلّو من خلقه، وخلقه خلّو منه»: الكافي ج ١ ص ٨٢، ٨٣، التوحيد للصدوق ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٦٣، ٣٢١، ٣٢٢ وج ٤ ص ١٤٩، ١٦١.

٥٤. «هو بائن من خلقه...»: التوحيد للصدوق ص ١٣٣، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣٢٣، التفسير الصافي ج ٢ ص ١٠٧، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٧٠٤، تفسير الميزان ج ٧ ص ١٦.

٥٥. وقال الصادق: «القلب حرم الله، فلا تسكن حرم الله غير الله»: بحار الأنوار ج ٦٧ ص ٢٥.

٥٦. «وَأَدْخَلْتُ هِشَامَ بْنَ سَالِمٍ وَكَانَ يَحْسِنُ الْكَلَامَ»: راجع الكافي ج ١ ص ١٧١.

٥٧. «فورد هشام بن الحكم وهو أول ما اختطت لحيته، وليس فينا إلا من هو أكبر سنّاً منه، فقال: فوسّع له أبو عبد الله عليه السلام وقال: ناصرنا بقلبه ولسانه ويده»: الكافي ج ١ ص ١٧١، الإرشاد ج ٢ ص ١٩٥، الاحتجاج ج ٢ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ١٠، معجم رجال الحديث ج ٢ ص ٢٩٩، قاموس الرجال ج ١ ص ٥٢٨، كشف الغمّة ج ٢ ص ٣٨٨، الشافي في الإمامة ج ١ ص ٨٥، وراجع رجال النجاشي ص ٤٣٣، الفهرست للطوسي ص ٤٩٣، رجال الكتبي ص ٢٥٥، رجال البرقي ص ٣٥، رجال ابن داود ص ٣٦٧، خلاصة الأثوال ص ١٧٨.

٥٨. «فلقيت هشام بن الحكم فقلت له: ما أقول لمن يسألني فيقول لي بم عرف ربك؟ فقال: إن سألت سائل فقال: بم عرف ربك؟ قلت:

عرفت الله جلّ جلاله بنفسی؛ لأنه أقرب الأشياء إليّ، وذلك أتى أجدها أبعاضاً مجتمعة وأجزاءً مؤتلفة، ظاهرة التركيب، متبينة الصنعة، مبيّنة على ضروبٍ من التخطيط والتصوير، زائدة من بعد نقصان، وناقصة من بعد زيادة، قد أنشأ لها حواسٍ مختلفة، وجوارح متباينة عن بصرٍ وسمعٍ وشامٍ وذائقٍ ولامسٍ - مجبولة على الضعف والنقص والمهانة، لا تدرك واحدة منها مدرك صاحبها، ولا تقوى على ذلك، عاجزة عند اجتلاب المنافع إليها، ودفع المضار عنها، واستحالة في العقول وجود تأليف لا مؤلف له، وثبات صورة لا مصوّر لها، فعلمت أنّ لها خالقاً خلقها، ومصوراً صوّرها، مخالفاً لها على جميع جهاتها، قال الله عزّ وجلّ ﴿وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾: التوحيد للصدوق ص ۱۸۹، بحار الأنوار ج ۳ ص ۴۹.

۵۹. عن منصور بن حازم، قال: «قلت لأبي عبد الله: إني ناظرت قوماً فقلت لهم: إن الله أجمل وأكرم من أن يُعرف بخلقه، بل العباد يُعرفون بالله، فقال: رحمك الله: الكافي ج ۱ ص ۸۶، التوحيد للصدوق ص ۲۸۵، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۷۰.

۶۰. مصباح المنتهجد ص ۵۸۲، إقبال الأعمال ج ۱ ص ۱۵۷، المصباح للكفعمي ص ۵۸۹، بحار الأنوار ج ۹۱ ص ۱۹۰، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۶۴۸.

۶۱. عن جعفر بن محمد، عن أبيه عليه السلام، قال: «كان لرسول الله صلى الله عليه وآله صديقان يهوديان قد آمنّا بموسى رسول الله، وأتيا محمداً رسول الله صلى الله عليه وآله وسمعا منه، وقد كانا قراء التوراة وصحف إبراهيم وموسى عليهما السلام، وعلمنا علم الكتب الأولى، فلمّا قبض الله تبارك وتعالى رسوله، أقبلنا يسألان عن صاحب الأمر بعده، وقال: إنّه لم يمّت نبي قطّ إلا وله خليفة يقوم بالأمر في أمته من بعده قريب القرابة إليه من أهل بيته، عظيم الخطر، جليل الشأن، فقال أحدهما لصاحبه: هل تعرف صاحب الأمر من بعد هذا النبي؟ قال الآخر: لا أعلمه إلا بالصفة التي أجدها في التوراة، وهو الأصلح المصفر، فإنّه كان أقرب القوم من رسول الله.

فلمّا دخلا المدينة وسألنا عن الخليفة أُرشدنا إلى أبي بكر، فلمّا نظرنا إليه قال: ليس هذا صاحبنا، ثمّ قال له: ما قرابتك من رسول الله؟ قال: إني رجل من عشيرته، وهو زوج ابنتي عائشة، قال: هل غير هذا؟ قال: لا، قال: ليست هذه بقرابة. قال: فأخبرنا أين ربك؟ قال: فوق سبع سماوات، قال: هل غير هذا؟ قال: لا، قال: دلنا على من هو أعلم منك، فإنك أنت لست بالرجل الذي نجد صفته في التوراة، إنّه وصي هذا النبي وخليفته. قال: فتغيّظ من قولهما وهَمَّ بهما، ثمّ أُرشدهما إلى عمر، وذلك أنّه عرف من عمر أنّهما إن استقبلاه بشيءٍ بطش بهما. فلمّا أتياه قال: ما قرابتك من هذا النبي؟ قال: أنا من عشيرته، وهو زوج ابنتي حفصة، قال: هل غير هذا؟ قال: لا، قال: ليست هذه بقرابة، وليست هذه الصفة التي نجدها في التوراة. ثمّ قال له: فأين ربك؟ قال: فوق سبع سماوات، قال: هل غير هذا؟ قال: لا، قال: دلنا على من هو أعلم منك. فأُرشدهما إلى عليّ صلوات الله عليه، فلمّا جاءه فنظرنا إليه، قال أحدهما لصاحبه: إنّه الرجل الذي نجد صفته في التوراة، إنّه وصي هذا النبي وخليفته وزوج ابنته وأبو السبطين والقائم بالحق من بعده.

ثمّ قال لعليّ عليه السلام: أيها الرجل، ما قرابتك من رسول الله؟ قال: هو أخي، وأنا وارثه ووصيه وأول من آمن به، وأنا زوج ابنته فاطمة، قال له: هذه القرابة الفاخرة والمنزلة القريبة، وهذه الصفة التي نجدها في التوراة. ثمّ قال له: فأين ربك عزّ وجلّ؟ قال لهما عليّ عليه الصلاة والسلام: إن شئتما أنبأتكما بالذي كان على عهد نبيكما موسى عليه السلام، وإن شئتما أنبأتكما بالذي كان على عهد نبينا محمداً صلى الله عليه وآله، قال: أنبئنا بالذي كان على عهد نبينا موسى عليه السلام، قال عليّ عليه السلام: أقبل أربعة أملاك: ملك من المشرق، وملك من المغرب، وملك من السماء، وملك من الأرض، فقال صاحب المشرق لصاحب المغرب: من أين أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّي، وقال: صاحب المغرب لصاحب المشرق: من أين أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّي، وقال النازل من السماء للخارج من الأرض: من أين أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّي، وقال الخارج من الأرض للنازل من السماء: من أين أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّي، فهذا ما كان

على عهد نبيكما موسى ﷺ، وأما ما كان على عهد نبينا محمد ﷺ، فذلك قوله في محكم كتابه: «مَا يَكُونُ مِنْ نُجُوزٍ تَلْتَمِزُ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَذْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيُّنَ مَا كَانُوا» الآية. قال اليهوديان: فما منع صاحبك أن يكونا جعلاك في موضعك الذي أنت أهله؟! فوالذي أنزل التوراة على موسى إنك لأنت الخليفة حقاً، نجد صفتك في كتبنا ونقرؤه في كنائسنا، وإنك لأحق بهذا الأمر وأولى به ممن قد غلبك عليه. فقال علي ﷺ: قدما وأخرا وحسابهما على الله عز وجل، يُوقفان ويُسألان: التوحيد للصدوق ص ١٨١، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣٢٥ و ج ١٥ ص ١٩.

٦٢. «إذا كان أحدكم يصلي فلا يبدع أحداً يمزج يديه»: المجموع ج ٣ ص ٢٤٩، كتاب الموطأ ج ١ ص ١٥٤، المغني لابن قدامة ج ٢ ص ٧٦، كشاف القناع ج ١ ص ٤٥٣، نيل الأوطار ج ٣ ص ٣، مسند أحمد ج ٢ ص ٨٦، سنن الدارمي ج ١ ص ٣٢٨، صحيح مسلم ج ٢ ص ٥٧، سنن ابن ماجة ج ١ ص ٣٥٧، سنن أبي داود ج ١ ص ١٦٣، سنن النسائي ج ٢ ص ٦٦، السنن الكبرى للبيهقي ج ٢ ص ٢٦٧، فتح الباري ج ١ ص ٤٨٠، عمدة القاري ج ٢ ص ٧٠، السنن الكبرى للبيهقي ج ١ ص ٢٧٣، مسند أبي يعلى ج ٢ ص ٤٤٣، صحيح ابن حبان ج ٦ ص ١٣٢، المعجم الكبير ج ١٢ ص ٣٢٨، الاستذكار ج ٢ ص ٢٧٣، التمهيد لابن عبد البر ج ٤ ص ١٨٥، نصب الراية ج ٢ ص ٩٧، كنز العمال ج ٧ ص ٣٤٩، إكمال الكمال ج ٣ ص ١٥٧، تاريخ مدينة دمشق ج ٢٣ ص ٣٦٧، تهذيب الكمال ج ١٣ ص ١٥٨، تذكرة الحفاظ ج ٢ ص ٧١٠، سير أعلام النبلاء ج ١٤ ص ١٩٩: «إنَّ المروربين يدي المصلي يقطع نصف صلاته»: فتح الباري ج ١ ص ٤٨٢، نيل الأوطار ج ٣ ص ٨، سبل السلام ج ١ ص ١٤٦، توير الحوالمك ص ١٧٢.

٦٣. عن محمد بن أبي عمير، قال: «رأى سفیان الثوري أبا الحسن موسى بن جعفر ﷺ وهو غلام يصلي والناس يمزجون بين يديه، فقال له: إنَّ الناس يمزجون بك وهم في الطواف! فقال ﷺ: الذي أصلي له أقرب إليَّ من هؤلاء»: التوحيد للصدوق ص ١٧٩، وسائل الشيعة ج ٥ ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ٢٩٨، جواهر الكلام ج ٨ ص ٤٠٢، الحدائق الناضرة ج ٧ ص ٢٣١.

٦٤. «عن الحارث الأعور، عن علي بن أبي طالب ﷺ، أنه دخل السوق، فإذا هو برجلٍ موليه ظهره يقول: لا والذي احتجب بالسبع! فضرب علي ﷺ ظهره، ثم قال: من الذي احتجب بالسبع؟ قال: الله يا أمير المؤمنين، قال: أخطأت ثكلتك أمك، إنَّ الله عز وجل ليس بينه وبين خلقه حجاب؛ لأنه معهم أينما كانوا، قال: ما كفارة ما قلتُ يا أمير المؤمنين؟ قال: أن تعلم أنَّ الله معك حيث كنت، قال: أطعم المساكين؟ قال: لا، إنما حلفتُ بغير ربك»: التوحيد للصدوق ص ١٨٤، مستدرک الوسائل ج ١٦ ص ٥٠، الفارات ج ١ ص ١١٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣٣٠ و ج ١٥١ ص ٢٠٦، جامع أحاديث الشيعة ج ١٩ ص ٤٦٠.

٦٥. عن العباس بن عبد المطلب، قال: «كنت بالبطحاء في عصابة وفيهم رسول الله صلى الله عليه وسلم، فمرت به سحابة، فنظر إليها فقال: ما تسمون هذه؟ قالوا: السحاب قال: والمزن، قالوا: والمزن، قال: والعنان. قال أبو بكر: قالوا: والعنان، قال: كم ترون بينكم وبين السماء؟ قالوا: لا ندري، قال: فإنَّ بينكم وبينها إما واحداً أو اثنين أو ثلاثاً وسبعين سنة، والسماء فوقها كذلك - حتى عدَّ سبع سماوات - ثم فوق السماء السابعة بحر، بين أعلاه وأسفله كما بين سماء إلى سماء، ثم فوق ذلك ثمانية أوعال، بين أظلافهنَّ وركبهنَّ كما بين سماء إلى سماء، ثم على ظهورهنَّ العرش، بين أعلاه وأسفله كما بين سماء إلى سماء، ثم الله فوق ذلك تبارك وتعالى»: سنن ابن ماجة ج ١ ص ٦٩، سنن أبي داود ج ٢ ص ٤١٨، تفسير ابن كثير ج ٤ ص ٣٣٣، تهذيب الكمال ج ١٥ ص ٣٨٨.

٦٦. «بل كان الله ولا خلق، ثم خلقها (أي أسمائه) وسيلةً بينه وبين خلقه يتضرعون بها إليه ويعبدونه، وهي ذكره، وكان الله ولا ذكر، والمذكور بالذكر هو الله القديم الذي لم يزل، والأسماء والصفات مخلوقات المعاني، والمعنى بها هو الله الذي لا يليق به الاختلاف

والانتلاف وإنما يختلف ويألف المتجزئ، فلا يقال: الله مؤتلف، ولا الله كثير ولا قليل، ولكنّه القديم في ذاته؛ لأن ما سوى الواحد متجزئ، والله واحد لا متجزئ، ولا متوهم بالقلّة والكثرة، وكلّ متجزئ ومتوهم بالقلّة والكثرة فهو مخلوق دالّ على خالقي له، فقولك: إن الله قدير، خبّرت أنه لا يعجزه شيء، فنفيت بالكلمة العجز، وجعلت العجز سواه، وكذلك قولك: عالم، إنمّا نفيت بالكلمة الجهل، وجعلت الجهل سواه، فإذا أفنى الله الأشياء أفنى الصور والهجاء، ولا ينقطع ولا يزال من لم يزل عالمًا.

قال الرجل: كيف سُمّي ربنا سميعاً؟ قال: لأنّه لا يخفى عليه ما يُدرك بالأسماع، ولم نصفه بالسمع المعقول في الرأس، وكذلك سمّياه بصيراً؛ لأنّه لا يخفى عليه ما يُدرك بالأبصار من لون وشخص وغير ذلك، ولم نصفه بنظر لحظ العين، وكذلك سمّياه لطيفاً؛ لعلمه بالشيء اللطيف، مثل البعوضة وأحقر من ذلك، وموضع الشقّ منها والعقل والشهوة، والسفاد والحذب على نسلها، وإفهام بعضها عن بعض، ونقلها الطعام والشراب إلى أولادها في الجبال والمفاوز والأودية والقفار، فعلمنا أنّ خالقها لطيف بلا كيف، وأنما الكيفية للمخلوق المكيف، وكذلك سُمّي ربنا قوياً لا بقوّة البطش المعروف من المخلوق، ولو كان قوّة قوّة البطش المعروف من الخلق لوقع التشبيه، ولا احتمال الزيادة، وما احتمال الزيادة احتمال النقصان، وما كان ناقصاً كان غير قديم، وما كان غير قديم كان عاجزاً، فربنا تبارك وتعالى لا شبه له، ولا ضدّ ولا نداء ولا كيف ولا نهاية ولا أقطار، محرم على القلوب أن تمثله، وعلى الأوهام أن تحده، وعلى الضمائر أن تكيفه، جلّ عن أداة خلقه، وسمات بريته، وتعالى عن ذلك علواً كبيراً: التوحيد للصدوق ص ۱۹۴، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۳۴.

۶۷. عن حفص بن غياث، قال: «سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»، قال: علمه: التوحيد للصدوق ص ۳۲۷، معاني الأخبار ص ۳۰، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۹، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۲۵۹؛ «عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله عليه السلام، في قول الله عزّ وجلّ: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»، فقال: السماوات والأرض وما بينهما في الكرسي، والعرش هو العلم الذي لا يقدر أحد قدره: التوحيد للصدوق ص ۳۲۷، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۹، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۲۶۰.

۶۸. الكافي ج ۳ ص ۲۶۱، تحف العقول ص ۲۰۹، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۶۰، جامع أحاديث الشيعة ج ۳ ص ۴۹۴، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۱۴۴.

۶۹. الإمام الصادق عليه السلام: «... لأنه بحذاء بيت المعمور، وهو مربع: علل الشرائع ج ۲ ص ۳۹۸، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۲ ص ۱۹۱، بحار الأنوار ج ۵ ص ۵۵؛ الإمام السجّاد عليه السلام: «... وجعل لهم البيت المعمور الذي في السماء الرابعة: علل الشرائع ج ۲ ص ۴۰۷.

۷۰. «جاء نفر من اليهود إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقالوا: يا محمّد، أنت الذي تزعم أنك رسول الله، وأنت الذي يُوحى إليك كما أُوحى إلى موسى بن عمران؟ فسكت النبي صلى الله عليه وآله وسلم ساعة، ثم قال: نعم، أنا سيّد ولد آدم ولا فخر، وأنا خاتم النبيّين، وإمام المتّقين، ورسول ربّ العالمين. قالوا: إلى من؟ إلى العرب، أم إلى العجم، أم إلينا؟ فأنزل الله عزّ وجلّ هذه الآية: «قُلْ يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا». قال اليهودي الذي كان أعلمهم: يا محمّد، إنّي أسألك عن عشر كلمات أعطى الله عزّ وجلّ موسى بن عمران في البقعة المباركة حيث ناجاه، لا يعلمها إلا نبيّ مرسل أو ملك مقرّب. قال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم: سلني، قال: أخبرني يا محمّد عن الكلمات التي اختارهنّ الله لإبراهيم حيث بنى البيت، قال: النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم: نعم، سبحان الله، والحمد لله، ولا إله إلا الله، والله أكبر. قال اليهودي: فبأيّ شيء بنى هذه الكعبة مرّعة؟ قال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم: بالكلمات الأربع...: الأماشي للصدوق ص ۲۵۵، بحار الأنوار ج ۹ ص ۲۹۴ وج ۹ ص ۱۶۶.

۷۱. عن هشام الجواليقي، قال: «سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: سبحان الله، ما يعني به؟ قال: تنزيهه: الكافي ج ۱ ص ۱۱۸،

التوحيد للصدوق ص ٣١٢، بحار الأنوار ج ٤ ص ١٦٩ و ج ٩٠ ص ١٧٧: «سبحان الله هو تنزيهه، أي إبعاده عن السوء وتقديسه»: تاج العروس ج ١٩ ص ١٠٦، لسان العرب ج ١٣ ص ٥٤٨، النهاية في غريب الحديث ج ٥ ص ٤٣.

٧٢. عن ابن محبوب، عمّن ذكره، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: «قال رجل عنده: الله أكبر، فقال: الله أكبر من أي شيء؟! فقال: من كل شيء، فقال أبو عبد الله عليه السلام: حدّته! فقال الرجل: كيف أقول؟ فقال: قل: الله أكبر من أن يوصف»: الكافي ج ١ ص ١١٧، التوحيد للصدوق ص ٣١٢، معاني الأخبار ص ١١، وسائل الشيعة ج ٧ ص ١٩١، مستدرک الوسائل ج ٥ ص ٣٢٧، بحار الأنوار ج ٨١ ص ٣٦٦ و ج ٩٠ ص ٢١٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٤٣٢، فلاح السائل ص ٩٩: «عن جميع بن عمرو، قال: قال لي أبو عبد الله عليه السلام: أي شيء الله أكبر؟! فقلت: الله أكبر من كل شيء، فقال: وكان ثم شيء فيكون أكبر منه؟! فقلت: فما هو؟ قال: الله أكبر من أن يوصف»: المحاسن ج ١ ص ٢٤١، الكافي ج ١ ص ١١٧، التوحيد للصدوق ص ٣١٣، معاني الأخبار ص ١١، وسائل الشيعة ج ٧ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ٩٠ ص ٢١٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٤٣١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٩.

منابع تحقيق

١. الاحتجاج على أهل البجاء، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي (ت ٦٢٠هـ)، تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٢. اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي)، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٤هـ.
٣. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٤. الاستذكار لمذهب علماء الأمام، الحافظ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر القرطبي (ت ٣٦٨هـ)، القاهرة: ١٩٧١م.
٥. الأصفى في تفسير القرآن، محمد محسن الفيض الكاشاني (ت ١٠٩١هـ)، تحقيق: مركز الأبحاث والدراسات الإسلامية، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٧٦هـ.
٦. الاعتقادات وتصحيح الاعتقادات، أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: عاصم عبد السيد، قم: المؤتمر العالمي لألفية الشيخ المفيد، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٧. أعلام الدين في صفات المؤمنين، أبو محمد الحسن بن أبي الحسن الديلمي (ت ٧١١هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
٨. أعيان الشيعة، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ١٣٧١هـ)، إعداد: السيد حسن الأمين، بيروت: دارالتعارف، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣هـ.
٩. إقبال الأعمال، السيد رضي الدين علي بن موسى المعروف بابن طاووس، (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القمي الإصفهاني، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى.
١٠. إكمال الكمال، علي بن هبة الله العجلي الجرباذقاني (ابن ماكولا) (ت ٤٧٥هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١١هـ.
١١. إكمال تهذيب الكمال في أسماء الرجال، علاء الدين مغلطاي (ت ٧٦٢هـ)، تحقيق: أبو عبد الرحمن وأبو محمد عادل بن محمد، مصر: الفاروق الحديثة للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ١٤٢٢هـ.
١٢. الأمالي، السيد المرتضى (غرر الفرائد ودرر القلائد)، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف بالسيد المرتضى (ت ٤٢٦هـ)،

تحقیق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بیروت: دار إحياء الكتب العربية.

١٣. أمالي الصدوق، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمی، الطبعة الخامسة، ١٤٠٠هـ.

١٤. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠هـ)، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٣٨٦هـ.

١٥. البحر المحیط، محمد بن يوسف الغرناطي (ت ٧٤٥هـ)، تحقیق: عادل أحمد عبد الموجود، بیروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٣هـ.

١٦. بشارة المصطفى لشيعه المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣هـ.

١٧. تاج العروس من جواهر القاموس، محمد بن محمد مرتضى الحسيني الزبيدي (ت ١٢٠٥هـ)، تحقیق: علي الشيري، ١٤١٤هـ، بیروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.

١٨. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١هـ)، تحقیق: علي شيري، ١٤١٥، بیروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.

١٩. تحف العقول عن آل الرسول، أبو محمد الحسن بن علي الحراني المعروف بابن شعبة (ت ٣٨١هـ)، تحقیق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.

٢٠. تحفة الأخواني، المباركفوري (ت ١٢٨٢هـ)، بیروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.

٢١. تذكرة الحفاظ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، بیروت: دار إحياء التراث العربي.

٢٢. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقیق: عبد العظيم غيم، ومحمد أحمد عاشور، ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.

٢٣. تفسير البغوي (معالم التنزيل)، أبو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوي (ت ٥١٦هـ)، بیروت: دار المعرفة.

٢٤. تفسير السلمی، السلمی (ت ٤١٢هـ)، بیروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٢١هـ.

٢٥. تفسير السمرقندي، أبو الليث السمرقندي (ت ٣٨٣هـ)، تحقیق: محمود مطرجي، بیروت: دار الفكر.

٢٦. تفسير العياشي، أبو النصر محمد بن مسعود السلمی السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠هـ)، تحقیق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠هـ.

٢٧. تفسير القمي، علي بن إبراهيم القمي (ت ٣٢٩هـ)، تحقیق: السيد طيب الموسوي الجزائري، قم: منشورات مكتبة الهدى، الطبعة الثالثة، ١٤٠٤هـ.

۲۸. تفسیر المیزان (المیزان في تفسیر القرآن)، محمد حسين الطباطبائي (۱۴۰۲هـ)، قم: طبع مؤسسه إسماعيليان، الطبعة الثانية ۱۳۹۴هـ.
۲۹. تفسیر نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الحويزي (ت ۱۱۱۲هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، قم: مؤسسه إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ۱۴۱۲هـ.
۳۰. التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ۴۶۳هـ)، تحقيق: مصطفى العلوي ومحمد عبد الكبير البكري، جة: مكتبة السوادي، ۱۳۸۷هـ.
۳۱. تنوير الحوالك شرح على موطأ مالك، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ۹۱۱هـ)، تحقيق: محمد عبد العزيز الخالدي، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ۱۴۱۸هـ.
۳۲. التوحيد، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱هـ)، تحقيق: هاشم الحسيني الطهراني، قم: مؤسسه النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ۱۳۹۸هـ.
۳۳. نواب الأعمال وعقاب الأعمال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: مكتبة الصدوق.
۳۴. جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت ۱۳۸۳هـ)، قم: المطبعة العلمية.
۳۵. الجواهر السننية في الأحاديث القدسية، محمد بن الحسن بن علي بن الحسين الحرّ العاملي (ت ۱۱۰۴هـ)، قم: مكتبة المفيد.
۳۶. جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، محمد حسن النجفي (ت ۱۲۶۶هـ)، بيروت: مؤسسه المرتضى العالمية.
۳۷. الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة، يوسف بن أحمد البحراني (ت ۱۱۸۶هـ)، تحقيق: وإشراف: محمد تقي الإيرواني، قم: مؤسسه النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين.
۳۸. الخصال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: منشورات جماعة المدرسين في الحوزة العلمية.
۳۹. الدعوات، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ۵۷۳هـ)، تحقيق: مؤسسه الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسسه الإمام المهدي (عج)، الطبعة الأولى، ۱۴۰۷هـ.
۴۰. رجال ابن داود، تقي الدين الحسن بن علي بن داود الحلبي (ت ۷۰۷هـ)، تحقيق: السيد محمد صادق آل بحر العلوم، قم: منشورات الشريف الرضي، ۱۳۹۲هـ.

۴۱. رجال البرقي، أحمد بن محمد البرقي الكوفي (ت ۲۷۴هـ)، طهران: دانشگاه طهران، ۱۳۴۲ش، الطبعة الأولى.

۴۲. رجال العلامة الحلبي (خلاصة الأفعال)، حسين بن يوسف الحلبي (العلامة) (ت ۷۲۶هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي.

۴۳. رجال النجاشي (فهرس أسماء مصنفي الشيعة)، أبو العباس أحمد بن علي النجاشي (ت ۴۵۰هـ)، بيروت: دار الأضواء، الطبعة الأولى،

١٤٠٨ هـ.

٤٤. روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الآلوسي)، محمود بن عبد الله الألوسي (ت ١٢٧٠ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٤٥. روضة الواعظين، محمدين الحسن بن علي الفَتَّال النيسابوري (ت ٥٠٨ هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦ هـ.
٤٦. سبل السلام (شرح بلوغ المرام)، محمدين إسماعيل الكحلاني المعروف بالأُمير (ت ١١٨٢ هـ)، تحقيق: محمّد عبد العزيز الخولي، القاهرة: مطبعة البياي الحلبي، الطبعة الرابعة، ١٣٧٩ هـ.
٤٧. سنن ابن ماجه، أبو عبد الله محمدين يزيد بن ماجه القزويني (ت ٢٧٥ هـ)، تحقيق: محمّد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٤٨. سنن أبي داود، أبو داود سليمان بن أشعث السجستاني الأزدي (ت ٢٧٥ هـ)، تحقيق: سعيد محمّد اللخام، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.
٤٩. سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمدين عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩ هـ)، تحقيق: عبد الرحمن محمّد عثمان، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثانية، ١٤٠٣ هـ.
٥٠. سنن الدارمي، أبو محمّد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي (ت ٢٥٥ هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار العلم.
٥١. السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨ هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٥٢. سنن النسائي (شرح الحافظ جلال الدين السيوطي وحاشية الإمام السدي)، أبو بكر عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي (ت ٣٠٣ هـ)، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الثالثة، ١٤١٤ هـ.
٥٣. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمدين أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة، ١٤١٤ هـ.
٥٤. الشافعي في الإمامة، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف بالسيد المرتضى (ت ٤٣٦ هـ)، تحقيق: عبد الزهراء الحسيني الخطيب، طهران: مؤسسة الإمام الصادق، الطبعة الثانية، ١٤١٠ هـ.
٥٥. الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي)، محمّد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشاني) (ت ١٠٩١ هـ)، طهران: مكتبة الصدر، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
٥٦. صحيح ابن حبان، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.
٥٧. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١ هـ)، بيروت: دار الفكر، طبعة مصحّحة ومقابلة على عدّة

مخطوطات ونسخ معتمدة.

۵۸. عذة الداعي ونجاة الساعي، أبو العباس أحمد بن محمد بن فهد الحلبي الأسدي (ت ۸۴۱هـ)، تحقيق: أحمد موحد، طهران: مكتبة وجداني.

۵۹. علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱هـ)، تقديم: السيد محمد صادق بحر العلوم، ۱۳۸۵هـ، النجف الأشرف: منشورات المكتبة الحيدرية.

۶۰. عمدة القاري شرح البخاري، أبو محمد بدر الدين أحمد العيني الحنفي (ت ۸۵۵هـ)، مصر: دار الطباعة المنيرية.

۶۱. عون المعبود (شرح سنن أبي داود)، محمد شمس الحق العظيم الأبادي (ت ۱۳۲۹هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ۱۴۱۵هـ.

۶۲. عيون أخبار الرضا، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱هـ)، تحقيق: الشيخ حسين الأعلمي، ۱۴۰۴هـ، بيروت: مؤسسة الأعلمي للطبوعات.

۶۳. عيون الحكم والمواعظ، أبو الحسن علي بن محمد الليثي الواسطي (ق ۶هـ)، تحقيق: حسين الحسيني البيرجندي، قم: دار الحديث، الطبعة الأولى، ۱۳۷۶ش.

۶۴. الغارات، أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفي (ت ۲۸۳هـ)، تحقيق: السيد جلال الدين المحمّد الأرموي، طهران: أنجمن آثار ملي، الطبعة الأولى، ۱۳۹۵هـ.

۶۵. غاية المرام ووجه الخصام في تعيين الإمام، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ۱۱۰۷هـ)، تحقيق: السيد علي عاشور، بيروت: مؤسسة التاريخ العربي، ۱۴۲۲هـ.

۶۶. غرر الحكم ودرر الكلم، عبد الواحد الأمدي التميمي (ت ۵۵۰هـ)، تحقيق: مير سيد جلال الدين محدث الأرموي، طهران: جامعة طهران، الطبعة الثالثة، ۱۳۶۰هـ. ش.

۶۷. فتح الباري شرح صحيح البخاري، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ۸۵۲هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ۱۳۷۹هـ.

۶۸. الفضول المهمة في معرفة أحوال الأئمة، علي بن محمد بن أحمد المالكي المكي المعروف بابن صباغ (ت ۸۵۵هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي.

۶۹. فضائل الأشهر الثلاثة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱هـ)، تحقيق: غلام رضا عرفانان، قم: مطبعة الآداب، الطبعة الأولى، ۱۳۹۶هـ.

۷۰. فلاح السائل، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي المعروف بابن طاووس (ت ۶۶۴هـ)، قم: مكتب الإعلام الإسلامي.

٧١. الفهرست، محمد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: جواد القیومی، قم: مؤسسة نشر الفقاهة، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
٧٢. فیض القدير، شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٧٣. قاموس الرجال في تحقيق رواة الشيعة ومحدثيهم، محمد تقي بن كاظم التنستري (ت ١٣٢٠هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٠هـ.
٧٤. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩هـ.
٧٥. كتاب من لايحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي.
٧٦. كشاف القناع، منصور بن يونس البهوتي (ت ١٠٥١هـ)، تحقيق: أبو عبد الله محمد حسن محمد حسن الشافعي، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
٧٧. كشف الغمّة في معرفة الأئمة، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، بيروت: دار الكتاب الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٧٨. كنز الدقائق، محمد بن محمد رضا المشهدي، قم: جماعة المدرّسين.
٧٩. كنز العمال في سنن الأفعال والأفعال، علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥هـ)، ضبط وتفسير: الشيخ بكرى حيّاتي، تصحيح وفهرسة: الشيخ صفوة السقا، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٣٩٧هـ.
٨٠. لسان العرب، أبو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور المصري (ت ٧١١هـ)، بيروت: دار صادر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٨١. مجمع البيان في تفسير القرآن، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ.
٨٢. مجمع البيان في تفسير القرآن، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ.
٨٣. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
٨٤. المجموع (شرح المهذب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الفكر.
٨٥. المحاسن، أبو جعفر أحمد بن محمد بن خالد البرقي (ت ٢٨٠هـ)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: مجمع العالمي لأهل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.

۸۶. المدوّنة الكبرى، من المدوّنة الكبرى للإمام مالك (ت ۱۷۹هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
۸۷. مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ۱۳۲۰هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ۱۴۰۸هـ.
۸۸. المستدرک على الصحيحين، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ۴۰۵هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ۱۴۱۱هـ.
۸۹. مسند أبي يعلى الموصلي، أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى التميمي الموصلي (ت ۳۰۷هـ)، تحقيق: إرشاد الحق الأثري، جدة: دار القبلة، الطبعة الأولى، ۱۴۰۸هـ.
۹۰. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ۲۴۱هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ۱۴۱۴هـ.
۹۱. مشكاة الأنوار في غرر الأخبار، أبو الفضل علي الطبرسي (ق ۷هـ)، طهران: دارالكتب الإسلامية، الطبعة الأولى، ۱۳۸۵هـ.
۹۲. مصابح المهتجد، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ۴۶۰هـ)، تحقيق: علي أصغر مرواريد، بيروت: مؤسسة فقه الشيعة، الطبعة الأولى، ۱۴۱۱هـ.
۹۳. المصباح في الأدعية والصلوات والزيارات، تقي الدين إبراهيم بن علي بن الحسن العاملي الكفعمي (ت ۹۰۰هـ)، تصحيح: الشيخ حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، الطبعة الأولى، ۱۴۱۴هـ.
۹۴. معاني الأخبار، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، ۱۳۷۹هـ، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، الطبعة الأولى، ۱۳۶۱هـ.
۹۵. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ۳۶۰هـ)، تحقيق: قسم التحقيق بدار الحرمين، ۱۴۱۵هـ، القاهرة: دار الحرمين للطباعة والنشر والتوزيع.
۹۶. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ۳۶۰هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ۱۴۰۴هـ.
۹۷. معجم رجال الحديث، أبو القاسم بن علي أكبر الخوثي (ت ۱۴۱۳هـ)، قم: منشورات مدينة العلم، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۳هـ.
۹۸. المغني، أبو محمد عبد الله بن أحمد بن محمد بن قدامة (ت ۶۲۰هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي.
۹۹. مكارم الأخلاق، عبد الله بن محمد القرشي (ابن أبي الدنيا) (ت ۲۸۱هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۰۹هـ.
۱۰۰. الملل والنحل، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت ۵۴۸هـ)، بيروت: دار المعرفة، ۱۴۰۶هـ.
۱۰۱. مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب)، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ۵۸۸هـ)، قم:

المطبعة العلمية.

١٠٢. الموطأ، مالك بن أنس (ت ١٥٨هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
١٠٣. نصب الراية، عبد الله بن يوسف الحنفي الزيلعي (ت ٧٦٢هـ)، القاهرة: دار الحديث، ١٤١٥ ش.
١٠٤. نور البراهين، السيد نعمة الله الموسوي الجزائري (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
١٠٥. النهاية في غريب الحديث والأثر، أبو السعادات مبارك بن مبارك الجزائري المعروف بابن الأثير (ت ٦٠٦هـ)، تحقيق: طاهر أحمد الزاوي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٣٦٧ ش.
١٠٦. نهج الإيمان، علي بن يوسف بن جبر (ق ٧هـ)، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، مشهد: مجتمع الإمام الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
١٠٧. نيل الأقطار من أحاديث سيد الأخيار، العلامة محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٥هـ)، بيروت: دار الجيل، ١٩٧٣ م.
١٠٨. وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن الحسن الحر العاملي (ت ١١٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٠٩. الهداية الكبرى، أبو عبد الله الحسين بن حمدان الخصبي (ت ٣٣٤هـ)، بيروت: مؤسسة البلاغ للنشر، الطبعة الرابعة، ١٤١١هـ.
١١٠. ينابيع المودة لذوي القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.